

دایره گچی قفقازی

از: برتولد برشت

ترجمه: حمید سمندریان



دایره گچی قفقازی

از : برتولد برشت

ترجمه : حمید سمندریان

انتشار است جوان



از این کتاب هزاروپانصد جلد در چاپ دانش امروز چاپ شده
و تحت شماره ۷۶۹ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است.

دی ماه ۱۳۳۸

انتشارات جوانه (شرکت با مسئولیت محدود)

تهران خیابان شاه - اول کاخ شمالی - تلفن ۴۲۱۴۴

تلگرافی : جوانه

,

كشمکش بخاطر يك دره

میان خرابه‌های يك دهكده‌ی از جنگ
آسیب دیده در قفقاز، افراد دو كالخوز
مختلف، در حالیکه شراب میخورند و دود
میکشند دایره وار دورهم نشسته‌اند. اغلب
آنها زن و یا عاقل مرد هستند ولی چند
سرباز هم میان آنها دیده میشود . يك
كارشناس کمیسیون دولتی امور نوسازی
هم كه بتازگی از پایتخت آمده است، در
جمع آنهاست .

يك زن دهاتی از سمت چپ

(نشان میدهد) ما روی اون تپه‌ها جلوی سه تا از تانگهای
نازیهارو گرفتیم . اما دیگد نهالهای سیمون از بین
رفتد بود .

يك پير مرد دهاتی از سمت راست

كشتزارهای قشنه گمون تبدیل به خرابه!

يك زن جوان تراكتوريست از سمت چپ

رفیق اونها را من آتش زدم. (سکوت)

كارشناس

حالا گوش كنید ببینید صورت جلسه چیه. نمایندگان
كالخوز گله داران «گالینسك»^۱ به «نوكا»^۲ آمده اند.
موقعی كه قشون هیتلری نزدیك میشد، اهالی این
كالخوز بنا بدستور دولت گله های بزشون را بطرف
مشرق کوچ دادند، حالا این كالخوز قصد مراجعت
داره و مشغول مطالعه و بررسی اوضاعه. نمایندگان
اونها پس از يك بررسی دقیق از دهكده و مزارع،
متوجه مقدار زیادی ویرانی شده اند. (نمایندگان كه
در سمت راست نشسته اند سر تكان میدهند) كالخوز
همسایه، یعنی كالخوز میوه كاران «روزا لوكزمبورگ»^۳
(سمت راست را نشان میدهد) پیشنهاد میكنه: چراگاه
سابق كالخوز گالینسك، چون دره ای است كه برای

1- Galinsk 2- Nuhka 3- Rosa Luxemburg

رشد علف چندان مناسب نیست، در طرح جدید نو- سازی، برای میوه کاری و تاکستان در نظر گرفته بشه. بنده بعنوان کارشناس فنی کمیسیون نو سازی، نمایندگان هر دو کالخوز را اینجا جمع کردم تا خودشون باهم توافق کنند که آیا کالخوز گالینسک دوباره به این نقطه برگرده یا برنگرده.

پیر مرد سمت راست

من میخواهم قبل از هر چیز علیه محدود بودن زمان مشاوره اعتراض بکنم. ما نماینده های کالخوز گالینسک مدت سه شبانروز تمام کوبیده ایم تا باینجا رسیده ایم، و حالا میگویند که جلسهای بحث و مشاوره مون نصف روز طول بکشه!

يك سرباز زخمی از سمت چپ

رفیق، ما دیگه نه مثل سابق اونهمه دهات داریم نه اونهمه دستهای کاری و نه اونهمه وقت.

زن جوان تراکتوریت از سمت چپ

همه ی چیزهای لذتبخش باید جیره بندی بشند. تنباکو

جیره بندی شده، شراب هم همینجور، بحث و گفتگو
هم همینجور.

پیر مرد سمت راست

(در حالیکه آه میکشد) مرگ بر فاشیستها ! خوب .
پس دیگه میرم سر اصل موضوع و خدمتون عرض
میکنم که به چه دلیل ما میخواهیم دره‌ی خودمون را
پس بگیریم. البته مقدار زیادی دلیلهای جورواجور
هست، ولی من میخواهم بدیکی از ساده‌ترین اونها شروع
کنم . « ماکینه آبا کیدزه »^۱ اون پنیر را در بیار
بیرون!

يك زن دهاتی ، از توی يك سبد بزرگ ،
تکه‌ی بسیار بزرگ پنیری را كه لای پارچه
پیچیده شده است بیرون می‌آورد . همگی
دست میزنند و هورا می‌کنند و می‌خندند

پیر مرد سمت راست

از خودتون پذیرائی کنید رفقا. میل بفرمائید.

يك پیر مرد دهاتی از سمت چپ

(بدگمان) میخواهی با این کارت مارو تحت تأثیر

1- Makina Abakidze

قرار بدی ؟

پیر مرد سمت راست

(در حالیکه دیگران قاف قاف میخندند) چطور ممکنه
خواسته باشم با این کار تورو تحت تأثیر قرار بدم
سهراب؟ ای کهنه دزد سرگردنه! همه میدونیم که تو
هم پنیر را میخوری و هم دره را صاحب میشی. (همه
میخندند) تنها چیزی که از تو میخوام اینه که الان
صاف و پوست کنده بمن جواب بدی : این پنیر
خوشمزه است؟

پیر مرد سمت چپ

جواب میدم بعله!

پیر مرد سمت راست

عجب! (غصه دار) باید فکرش رو میکردم که تو از
پنیر چیزی نمیفهمی.

پیر مرد سمت چپ

چطور نمیفهمم ؟ وقتی میگم خوشمزه است معلومه

میفهمم دیگه !

پیر مرد سمت راست

نمیفهمی، چونکه این پنیر اصلاً نمیتونه خوشمزه باشه.
برای اینکه این پنیر دیگه اون پنیر قدیم نیست.
چرا اون پنیر قدیم نیست؟ برای اینکه علفهای امروز
بدهن بزهای ما دیگه مزه ی اون علفهای قدیم رو
نمیده. مخلص کلام: پنیر پنیر نیست، چون علف
علف نیست. همین. لطفاً توی صورت جلسه مرقوم
بفرمائید !

پیر مرد سمت چپ

منکه میگم پنیر تون عالیه.

پیر مرد سمت راست

عالی که نیست هیچی، متوسط هم بزوره. جوونها مدام
میگن چرا گاه جدید بدرد نمیخوره. ولی من می گم
اونجا اصلاً همیشه زندگی کرد. اونجا حتی صبحش
هم درست و حسابی بوی صبح نمیده. (چند نفر
میخندند)

کارشناس

از اینکه بهت میخندند ناراحت نشو. اینها احساسات
ترا درك میکنند. رفقا، چرا انسان وطن را دوست
داره! برای اینکه وطن نونش خوشمزه تره، آسمونش
بلند تره، هواش خوشبو تره، نغمه هاش پرطنین تره،
و خاکش دوست داشتنی تره. مگه همینطور نیست؟

پیر مرد سمت راست

اون دره از روز اولش هم مال ما بوده.

سرباز سمت راست

«از روز اولش» یعنی چی؟ هیچ چیز از روز اولش
مال هیشکی نبوده. تو خودت هم وقتی جوون بودی
مال خودت نبودی، بلکه جزو آدمهای «کازبکی»^۱
فرماندار بودی.

پیر مرد سمت راست

مطابق قانون این دره مال ماست.

زن جوان تراکتوریست

قوانین باید در هر موردی امتحان بشند تا معلو بشه
آیا هنوز هم درستند یا نه .

پیر مرد سمت راست

این دیگه واضحه. مگه برای آدم بی تفاوته که جلوی
خونه‌ای که توش بدنیا اومده چه درختی هست ؟ یا
اینکه همسایه های آدم چه جوریند ؟ مگه این
چیزها برای آدم بی تفاوته؟ ما میخوایم برگردیم .
بعله. يك دليلش هم اینکه دلمون میخواد شمدازد.
های سر گردنه همسایه های کالخورمون باشین. خوب
حالا اگه باز می خواهید بخندید، بخندید!

پیر مرد سمت چپ

(میخندد) خوب اگه اینجوره پس چرا راحت گوش
نمیدی بینی یکی از همین « همسایه ها » نظرش
راجع به این دره چیه؟ خانم « کاتو واختانگ »^۱ متخصص
امور کشاورزی ماست .

يك زن دهاتی از سمت راست

هنوز خیلی چیزهای دیگه مونده که ما باید راجع به دره‌ی خودمون بگیم. خونه‌ها البته همه‌شون خراب نشده‌اند. از مزرعه‌ها هم دست‌کم چینه‌ها و تقسیم‌بندی اولیه‌شون باقی مونده.

کارشناس

شما به کمک دولت احتیاج دارید. چه اینجا، چه اونجا. خودتون میدونید.

زن دهاتی سمت راست

رفیق کارشناس، این معامله درست نیست! من نمیتونم کلاه‌ترا از سرت بردارم و یکی دیگه بهت بدم و بگم: «بگیر. این یکی بهتره». ممکنه این یکی بهتر باشه. اما از کلاه خودت بیشتر خوشت میاد.

زن جوان تراکتوریست

يك تکه زمین رو همیشه با يك کلاه مقایسه کرد،
رفیق! توی کشور ما همیشه!

کار شناس

عصبانی نشید . درسته که ما باید يك تکه زمین را بیشتر يك وسیله‌ی کار بدوینم، که با اون میشه چیز- های مفید درست کرد. ولی ضمناً اینهم درسته، که ما به عشق و علاقه‌ای که نسبت به يك تکه زمین بخصوص وجود داره ، باید احترام بگذاریم؛ پیشنهادمی‌کنم قبل از اینکه مذاکره ادامه پیدا کنه، شما برای رفقای کالخوزگالینسک شرح بدید که خیال دارید با دره‌ای که روش اینهمه جار و جنجال راه افتاده چکار بکنید .

پیر مرد سمت راست

قبول دارم .

پیر مرد سمت چپ

آره. بگذارید کاتو صحبت کنه .

کار شناس

رفیق متخصص امور کشاورزی، بفرمائید!

متخصص امور کشاورزی

(از جا بلند می‌شود . اونیفورم نظامی برتن دارد) رفقا ! زمستون سال گذشته ، اون موقعیکه ما پارتیزان بودیم و توی این تپه ماهورها می‌جنگیدیم ، راجع به این موضوع با هم صحبت کردیم که بعد از تارومار کردن آلمانها می‌تونیم تولید میوهی خودمون را تا ده برابر بالا ببریم. من نقشه یك آبیاری وسیع رو کشیده‌ام. با بستن يک سد در مقابل دریاچه کوهستانی خودمون می‌تونیم سیصد هکتار زمین بایر را آبیاری کنیم. در این صورت کالخوزمانه تنها میوهی بیشتری عمل میارده، بلکه برای محصول انگور هم می‌تونیم تاجکستان بزنیم. تنها مسئله‌ای که هست: عملی کردن این نقشه فقط در صورتی مقرون به صرفه است، که ما بتونیم از دره‌ی پرچار و جنجال کالخوز گالینسک هم استفاده کنیم . بفرمائید . اینهم نقشه هاش . (يک پرونده به کارشناس می‌دهد)

پیر مرد سمت راست

خیلی خوب، پس توی صورت جلسه بنویسید کالخوز ما هم می‌خواه يک شعبه‌ی پرورش جدید اسب باز کنه !

زن جوان تراکتورست

رفقا ! این نقشه موقعی کشیده شد که ما شب و روز
مجبور بودیم توی کوه و کمر بیتوته کنیم. اغلب برای
اون چند تا دونه تفنگ هم گلوله نداشتیم. حتی تهیه
یکدونه مداد هم کار مشکلی بود . (از هر دو طرف
کف میزنند و ابراز احساسات میکنند)

پیر مرد سمت راست

از رفقای کالخور روزا لوکز مبورگ و همینطور از تمام
کسانی که از وطن عزیزمون دفاع کردند صمیمانه
سپاسگزاریم.
(با یکدیگر دست میدهند و همدیگر را در آغوش میکشند)

زن دهاتی سمت چپ

ما همه اش فکر می کردیم چکار کنیم که وقتی سرباز-
های ما - مردهای ما و مردهای شما - به وطنشون
برمی گردند، اون را حاصلخیزتر از سابق ببینند.

زن جوان تراکتوریست

«مایاکوفسکی»^۱ شاعر ما میگه: «زادگاه خلق شوروی زادگاه دانش نیز باید باشد»!

تمام نماینده های سمت راست ، با ستثنای
پیرمرد ، بپایستاده اند و با تفاق کارشناس
نقشه هایی را که متخصص امور کشاورزی
تهیه کرده است مطالعه می کنند. جملائی
گفته می شود از قبیل: «چرا ارتفاع آب
۲۲ متره؟» «تمام این تخته سنگها منفجر
میشه!» - «در واقع فقط سیمان و دینامیت
لازم دارند!» - «آب رو مجبور میکنند
از اینجا پائین بریزه. اینو میگی د هوش!»

يك كارگر خیلی جوان از سمت راست

(به پیرمرد سمت راست) «آلکو»^۲ اینها تمام زمین های
میون تپه ها رو آبیاری میکنند. تماشا کن!

پیرمرد سمت راست

نه خیر تماشا نمی کنم! خودم میدونستم که نقشه اش
خوب از آب درمیاد. اما اجازه نمیدم هفت تیر روی
سینه ام بگذارند و مجبورم کنند!

سرباز سمت چپ

نترس . اینها فقط می خواهند يك مداد روی سینه‌ات
بگذارند . (همه می‌خندند)

پیرمرد سمت راست

(باسکرمه‌ی توی هم کشیده بلند میشود و میرود که نقشه
هارا تماشا کند) متأسفانه این دزدهای سرگردنه خیلی
خوب میدوند که ما توی این مملکت از نقشه و
ماشین بدمون نمی‌آد .

زن دهاتی سمت راست

«آلکوبرشویلی»^۱، تو خودت وقتی پای نقشه‌ی جدید
در میون بیاد از همه بدتری . اینو دیگه هر کسی
میدونه .

کارشناس

خوب ، بالاخره تکلیف صورت جلسه‌ی من چی میشد؟
میتونم توش بنویسم که شما بنماینده‌ی از طرف کالخوز
خودتون، دره‌ی قدیمی تون را برای انجام این نقشه‌ها

1- Alleko Berschwili

پیشنهاد می‌کنید؟

زن دهاتی سمت راست

من موافقم . تو چطور آکو؟

پیرمرد سمت راست

(در حالیکه سر خود را توی نقشه فرو برده است) من پیشنهاد میکنم که از تمام این نقشه‌هایك نسخه هم بماندهند!

زن دهاتی سمت راست

پس دیگه میتونیم بنشینیم و غذائی بخوریم . وقتی نقشه‌ها بدست این بیفته و بتونه روش صحبت کنه ، دیگه غائله ختمه . من اونو میشناسم . تمام کالخوزی های ما همینجورند . (نماینده ها دوباره با خنده و شادی همدیگر را در آغوش میگیرند)

پیرمرد سمت چپ

زننده باد کالخوز گالینسک ! امیدواریم توی برنامه‌ی جدید پرورش استون موفق باشین !

زن دهاتی سمت چپ

رفقا ، ما در نظر گرفته‌ایم که بافتخار نمایندگان
کالخوزگالینسک ، وبافتخار آقای کارشناس یك
برنامه‌ی تئاتری براتون اجرا کنیم . این نمایش با
همکاری خواننده‌ی معروف «آرکادی چایدزه»^۱ اجرا
میشه و موضوعش باوضع خود ما بی‌ارتباط نیست .

جمعیت کف میزنند. زن جوان تراکتوریست
بیرون دویده است تا خواننده را بیاورد

زن دهاتی سمت راست

رفقا نمایشتون باید خوب باشه . ما داریم برای
تماشاش یك دره بهتون میدیم !

زن دهاتی سمت چپ

آرکادی چایدزه بیست و یک هزار بیت شعر بلده .

پیرمرد سمت چپ

ما این نمایش را زیر نظر اون تمرین کرده‌ایم . در
ضمن، بدست آوردن اون خیلی مشکله . رفیق ، بد

نیست شما توی تشکیلاتتون ترتیبی بدید که بشه هر
چند وقت یکدفعه اورا بشمال آورد.

کارشناس

ما درواقع بیشتر به صرفه جوئی توجه داریم .

پیرمرد سمت چپ

(درحالی که لبخند میزند) شما که بلدین در تقسیم زمین
ها برای انگورکاری و پخش تراکتور ترتیبهای جدید
بدین، پس چرا تو قسمت آواز این کارو نمیکنین ؟

آرکادی چایدره - خواننده - در حالیکه
خانم جوان تراکتورست اورا راهنمایی
میکند، به جمع وارد میشود. مردی است
قوی بنیه و ثنومند و دارای روحیه ای
معمولی و ساده . همراه او نوازندگان با
سازهای خود وارد میشوند . جمعیت با
کف زدن از هنرمندان استقبال میکند

زن جوان تراکتورست

آرکادی ، ایشون رفیق کارشناس هستند .

خواننده به گروهی که اطرافش ایستاده
سلام می کند

زن دهاتی سمت راست

خیلی مفتخرم که باهاتون آشنا میشم . من تعریف

صدای شمارو وقتی پشت میزهای مدرسه بودم شنیدم.

خواننده

ایندفعه يك نمايش رو توأم با آواز اجرا میکنیم و
تقریباً تمام كالخوز توی اون بازی میکنند. ماسکهای
قدیمی را هم با خودمون آورده ایم .

پیرمرد سمت راست

موضوعش یکی از افسانه‌های قدیمیه ؟

خواننده

یکی از اون خیلی قدیمیهاست . اسمش « دایره‌ی
گچی » یه .

البتد اصلش چینی یه ولی ما بصورت اقتباس درش
آورده ایم .

«یورا»^۱ اون ماسکهارو نشون بده . رفقا برای ما باعث
کمال افتخاره که بتونیم شمارا بعدازيك بحث و
مذاکره‌ی طاقت فرسا ، سرگرم کنیم . امیدواریم
متوجه بشید که صدای شاعر قدیمی ، زیرسایه‌ی
تراکتورهای شوروی هم به طنین درمیآد .

مخلوط کردن چند جور شراب مختلف ممکنه کار
غلطی باشه، ولی دانش کهنه و نو خیلی خوب باهم
مخلوط میشند . خوب انشاءالله که قبل از شروع
برنامه، همگی ما يك غذائی میخوریم . آخه تأثیر
داره .

چند صدا

البته . همه تشریف بیارید توی غذاخونه.

برای صرف غذا خارج می شوند . در این
ضمن کارشناس بطرف خواننده میرود

کارشناس

ارکادی، نمایشتون چقدری طول میکشه ؟ آخه من
باید همین امروز به تفلیس برگردم .

خواننده

(درحین خروج) درواقع دوتا داستانه . یکی دوساعت.

کارشناس

(خیلی محرمانه که دیگران نشنوند) همیشه یه خورده از

سروتهش و بزین کوتاهتر شه ؟

خواننده

نه .



۲

طفل والاعهر

خواننده

مقابل نوازندگان خود، روی زمین نشسته
است. يك پوستین سیاه از پوست گوسفند
روی شانه‌ی خود انداخته و يك نسخه‌ی
مندرس و اوراق‌شده‌ی نمایشنامه را ورق
میزند

بروزگار قدیم ، بروزگار خونین
در این شهر که «نفرین‌شده» اش میخواندند
حاکمی «گئورگی آباشویلی»^۱ نام حکومت میکرد.
در ثروت و مکنّت همچو «کراسوس»^۲ بود
زوجه‌ای نکوچهره داشت
فرزندی خوش بنیه داشت
هیچیک از حکام دیگر گرجستان به زیاده‌ی او اسب درآخور نداشت
به فراوانی او گدا پای پله‌های قصر خود نداشت

1 - Georgi Abaschwili 2 - Krösus

به زیادی او سرباز در خدمت خود نداشت .
 به زیادی او نیازمند بدرگاه خود نداشت .
 چگونه میتوانم يك گشورگی آباشویلی را برایتان بتوصیف آورم؟
 او از زندگی خود لذت میبرد
 یکروز صبح زود، در روز عید پاك
 حاکم باخاندان خویش به کلیسا رفت

از در بزرگ يك قصر، نامهان خیل
 عظیمی از گدایان، نیازمندان، بچه های
 نحیف ولاغر، آدمهای يك یا وچلاق، در
 حالیکه عریضه های حاجت را بالا گرفته اند،
 بیرون میریزند . پشت سر آنها دو سرباز
 زره پوش، و بالاخره خانواده ی حاکم در
 البسه ی فاخر ظاهر میشوند

گدایان و نیازمندان

قربان بداد برسید، باج و خراج جان مارا به لب
 رسوند ... - من يك پام را در جنگ با ایرانیان از دست
 دادم کیه که بمن ... - قربانت گردم برادر من بی -
 گناهه . بخدا اشتباه شده ... - این بچه از گرسنگی
 میمیره ... - استدعا دارم آخرین پسر مارا که هنوز
 زنده مونده از خدمت نظام مرخص کنید... - استدعای
 رسیدگی دارم قربانت گردم به میر آب رشوه داده اند.

يك پیشخدمت عریضه ها را جمع میکند و
 پیشخدمت دیگر از درون يك کیسه، سکه -
 هائی بیرون میآورد و بخش میکند. سربازها
 جمعیت را با شلاقهای ضخیم چرمی کتک
 میزنند و به عقب میرانند .

يك سرباز

بريد کنار. دهنه‌ی کلیسارا خلوت کنید .

از پشت سر حاکم و همسر حاکم و آجودان
آنها ، پسر حاکم را در يك کالسه‌ی بچه-
خانه‌ی نفیسی و مجلل ، از در بزرگ قصر
بیرون می‌آورند . جمعیت برای دیدن بچه
فشار می‌آورد و جلو میرود

خواننده

(درحین‌ی که جمعیت شلاق می‌خورد و عقب‌نشینی میکند).

خلایق در این صبح روز عید پاک
برای اولین بار وارث را دید .
دو پز شک قدم بقدم بدنبال طفل والا گهر روان بودند.
و لحظه‌ای از نورچشمی حاکم منفک نمیشدند.

صداهائی از جمعیت

« بچه » - « من نمیتونم ببینمش اینجور هل
ندین » - « خدا اونو بشما ببخشه قربان »

خواننده

حتی فرماندار نیرومند ، کازبکی نیز در مقابل کلیسا
حق بندگی خویش را نسبت به وی بجا آورد .

يك فرماندار چاق و چله جلومی‌آید و به
فامیل درود می‌فرستد

فرماندار چاق وچله

عید پاک را تبریک عرض میکنم « ناتالا آباشویلی »^۱

صدای یک فرمان نظامی شنیده میشود .
یک سوارکار جمعیت را میشکافد و جلو
میرود و یک کاغذ لوله شده را بطرف حاکم
دراز میکند. به اشاره ی حاکم، آجودان که
جوان خوش صورتی است بطرف سوارکار
میآید و او را نگه میدارد، لحظه ای سکوت
حکمرما میشود . فرماندار چاق وچله با
نگاهی مشکوک سوارکار را ورنده میزند

فرماندار چاق وچله

عجب روز قشنگی ! دیشب وقتی بارون گرفت من
پیش خودم فکر کردم روزهای عید هوا خراب میشد.
اما امروز صبح می بینم هوا روشنه . من آسمون
روشنو خیلی دوست دارم . ناتالا آباشویلی که قلبش
پراز مهر و محبت، و «میشل»^۲ کوچولو هم که یک حاکم
درست و حسابی شده . تی تی تی . (کودک راققلک میدهد)
عیدت مبارک میشل کوچولو ، تی تی تی .

زن حاکم

شما نظرتون چیه «آرسن»^۳؟ گئورگی بالاخره تصمیم

1 – Natella Abaschwili 2 – Michel 3 – Arsen

گرفت ساختمون قصر جدیدرو ازطرف مشرق شروع
کنه . تمام آلونك‌های شهر خراب میشن و جاشون
باغ درست میشه .

فرماندار چاق وچله

بعداز اینهمه اخبار بدکه شنیدم ، این خودش خبر
خوبیه . ازجنگ‌چه‌خبربرادر عزیزم ؟ (وجون‌حاکم
بعلامت وخامت اوضاع اشاره‌ای میکند) منظور اینه که
يك عقب‌نشینی مصلحت‌آمیز کرده‌ایم ؟ خوب اینجور
ضربه‌های كوچك همیشه هست . يكروز اوضاع بهتره ،
يكروز بدتره . شانسه دیگه . ولی زیاد مهم نیست .
نه ؟

زن حاکم

سرفه میکند! شنیدی گئورگی ؟ (باخشونت به دویزشك
موقری که پشت کالسکه‌ی بچه ایستاده‌اند) سرفه‌میکنه!

پزشك اول

(به‌پزشك دوم) یادتون هست که من باحمام آب گرم
مخالف بودم «نیکومیکادزه»^۱؟ حضرت علیه، درتعیین

1- Niko Mikadze

درجه حرارت آب وان حمام قصورناچیزی شده .

پزشك دوم

(که مثل اولی خیلی متین و مودب صحبت میکند)
ممکن نیست نظریه‌ی شمارا تأییدکنم «میکا لولادزه»^۱
درجه‌ی حرارت آب حمام بد همان اندازه بود که
توسط «میشیکو اوبولادزه»^۲ی محبوب و عالیقدر ما
تعیین شده، حضرت‌علیه، بیشتر احتمال داره که کوران
هوا در هنگام شب مسبب اصلی باشه .

زن حاکم

حالا زودتر به این بچه برسید . نگاه کن گئورکی ،
مثل اینکه تب کرده !

پزشك اول

(روی طفل خم میشود) ابداً مضطرب نباشید، حضرت
علیه! آب حمام را گرمتر میکنند، دیگه هرگز این
اتفاق تکرار نمیشه.

1 – Mikha Loladze

2 – Mishiko Oboladze

بزشك دوم

(نگاه زهرآلودی به بزشك اول می‌اندازد) فراموش
نمی‌کنم می‌کالولادزه‌ی عزیز . حضرت علیه ، ابدًا
ناراحت نباشید.

فرماندار چاق و چله

ای داد ، ای داد ، ای داد ! منکه هر وقت کبدم به
سوزش می‌فته ، می‌گم پنجاه ضربه کف پائی بدکترم
بزند. بدیش اینه که ما توی يك دوره‌ی شلوو وارفته
زندگی می‌کنیم. قدیم که فوری میدادند جلاد گردنشون
رو بزنه!

زن حاکم

بریم توی کلیسا. مثل اینکه اینجا کورانه .

از خانوادہ‌ی حاکم و خدم و حشم و مستخدمین
آنها صفی تشکیل میشود و بطرف در بزرگ
يك کلیسا می‌پیچد. فرماندار چاق و چله
به آنها می‌پیوندد. آجودان از صف خارج
میشود و سوارکار را به حاکم نشان میدهد

حاکم

قبل از عبادت ند «شالوا» ۱!

آجودان

(به سوارکار) جناب حاکم میل ندارند قبل از عبادت
خاطر خطیرشون باشنیدن اخبار ناراحت بشه. بخصوص
که اون اخبار- بطوریکه من متوجه شده‌ام - بخواد
توسط يك طبع شکست خورده و بی‌شهامت نقل بشه.
برو توی آشپزخونه بگو یه کمی غذا بهت بدهند
عمو !

آجودان به صف می‌پیوندند و سوارکار فحشی
میده و از در بزرگ بداخل قصر میرود.
يك سرباز از درون قصر بیرون می‌آید و
کنار در بزرگ می‌ایستد.

خواننده

شهرساکت و آرام است .
در میدان کلیسا، کبوتران مغرور جولان میدهند .
یکی از سربازان گارد محافظ قصر
با دخترک آشپزی که بسته به بغل
از جانب رودخانه بالا می‌آید
مزاح میکنند .

يك دختر خدمتكار ميخواهد از در بزرگ
وارد قصر شود. بسته‌ای زیر بغل دارد که
دور آن برگهای درشت سبز پیچیده شده
است

سرباز

نفهمیدم . دختر خانم نرفته کلیسا ! از زیر عبادت
خدا در رفته؟

گروشه^۱

لباسپامو پوشیده بودم که برم، که یکهو متوجه شدیم
برای غذای روز عید پاک يك غاز کم داریم. اونها از
من خواهش کردند برم یکدوند سواکنم بیارم. آخه
من غاز خوب میشناسم

سرباز

غاز آورده‌ای؟ (تظاهر میکند که ظنین شده است) من
باید این غازت رو ببینم !
(گروشه مقصود او را نمیفهمد)

سرباز

آدم باید این زنهارو خیلی بیاد! اول میکن : «من
یه غاز آورده‌ام»، بعد کاشف بعمل می‌آد که یه چیز
دیگه بوده .

گروشه

(با اطمینان بطرف او می‌رود و غاز را نشانش می‌دهد)
ایناهاش. اگه این يك غاز هفت کیلو و نیمه نباشه و
بازرت چاقش نکرده باشند، حاضرم پرهاش رو بخورم!

سرباز

این ملکه‌ی غازهاست ؟ حاکم تنها تنها نوش، جوش
میکنه. خوب. که فرمودید دختر خانم باز رفته بودند
دم رودخونه ؟

گروشه

آره. دم مرغدونی.

سرباز

صحیح. دم مرغدونی! یعنی پائین رودخونه. نه بالای

رودخونه دم درخت بیدها !

گروشه

من فقط وقتی میخوام کتونها رو بشورم میرم دم درخت
بیدها.

سرباز

(بر معنی) درسته !

گروشه

چی درسته ؟

سرباز

(چشمکی میزند) همین که گفتی درسته !

گروشه

مگر من حق ندارم برم دم درخت بیدها کتون بشورم؟

سرباز

(اغراق آمیز میخندد) مگه من حق ندارم برم دم درخت
بیدها کتون بشورم؟ مضحکه. واقعاً مضحکه!

گروشه

منظور سرکار سربازخان رونمیفهمم . کجای قضیه
مضحکه ؟

سرباز

(رند و ناقله) اگه بعضی ها بدونند که بعضی ها چی
میدونند ، اولی ها حرص میخورند و دومی ها کیف
میکنند !

گروشه

من نمیدونم راجع بد اون درخت بیدها چی میشه
دونست ؟

سرباز

خوب، اگه اون روبرو چند تا بته باشه که از پشتش

همه‌ی جریانها را بشه دید چی؟ همه‌ی جریانهای رو
که موقع «کتون شستن» یکنفر اتفاق می‌افته!

گروشه

مثلا چه اتفاقی می‌فته؟ آقای سربازخان نمیخواند
حرفشونو زودتر بزند تموم شه؟

سرباز

اتفاقهای می‌فته که میشه ضمن اون، مثلاً يك چیزهایی
را دید!

گروشه

نکنه سرکارموقع‌هایی رو میگن که من از زور گرمی
هوا انگشت پام رو توی آب فرو میکنم؟ وگرنه چیز
دیگه‌ای که نیست!

سرباز

یخورده بالاتر. انگشتهای پا و یخورده بالاتر.

گروشه

دیگه بالاتر نداره. فوقش پام را هم خیس کنم.

سرباز

پا و یخورده بالاتر. (مدتی میخندد)

گروشه

(خشمکین) «سیمون چاچاوا»^۱ برو خجالت بکش!
آدم بنشینه توی بته‌ها و منتظر بشه که یکنفر از زور
گرما پاشو بشوره! شاید هم با یك سرباز دیگه تماشا
میکنین؟
(فرار میکند)

سرباز

(از پشت سر او فریادمیزند) نه بابا ، کس دیگه‌ای
نیست !

وقتی که خواننده به نقل داستان ادامه
می‌دهد، سرباز بدنبال گروشه می‌دود و از
صحنه خارج می‌شود

1- Simon Chachava

خواننده

شهر غرقه اندر سکوت است، پس این افراد، زچه‌رو مسلحند؟
قصر حاکم در آرامش غنوده، پس چرا همانند قلعه‌ای محصور است؟

از در بزرگ کلیسا، سمت چپ، فرماندار
چاق و چله با قدمهای فرز و سریع خارج
می‌شود. می‌ایستد تا به اطراف خود نگاهی
کند. جلوی در بزرگ قصر، در سمت راست
دو سرباز زره پوش انتظار می‌کشند. فرماندار
آنها را می‌بیند، آهسته از کنارشان رد
می‌شود. یکی از آن دو سرباز زره پوش
بداخل قصر می‌رود. دیگری در جای خود
می‌ماند و مواظب است. از نقاط مختلفی
پشت صحنه، با احتیاط و بصورت خفه
صداهایی شنیده می‌شود: «بیحرکت! قصر
محاصره شده است. از دور صدای ناقوس
یک کلیسا شنیده می‌شود. از در بزرگ کلیسا،
صف اعوان و انصار حاکم بیرون می‌آید

خواننده

آنوقت حاکم به قصر خودش برگشت
آنوقت قصر مستحکم او یک تله بود
آنوقت غاز اورو ت شده و بریان شده بود
آنوقت نیمروز وقت غذا خوردن نبود
آنوقت نیمروز رقت جان دادن بود.

زن حاکم

(در حال عبور) حقیقتاً غیر ممکنه که آدم بتونه توی
این دخمه زندگی کنه. اما گئورکی فقط برای میشل

کوچولویش ساختمون میکند. برای من که نمیکند.
میشل همه چیزاونه ، همه چیز هم برای میشله!

حاکم

شنیدی برادرم کازبکی گفت : « عید پاک رو تبریک
میگم » ؟ خوب این بد نیست. اما تا اونجائی که من
خبر دارم دیشب اینجا، توی نوکا ، بارون نیومده .
پس لابد اونجائی بارون اومده که برادرم کازبکی بوده.
خوب، پس برادرم کازبکی کجا بوده ؟

آجودان

باید تحقیق بشه!

حاکم

بله الساعه. فوراً!

صف بداخل قصر می پیچد، سوارکار که حالا
دیگر از قصر بیرون آمده است، بطرف
حاکم میرود

آجودان

عالیجناب میل ندارند به عرایض این سوارکار که از

پایتخت آمده توجه بفرمایند؟ این مرد همین امروز
با مراسلات محرمانه وارد شده.

حاکم

قبل از ناهار ند، شالوا!

آجودان

(در حالیکه صف بداخل قصر می رود ناپدید می شود و
فقط دوسرباز زره پوش، از گارد محافظ ، در کنار در بزرگ
باقی میمانند ، به سوارکار می گوید :) جناب حاکم
میل ندارند قبل از غذا خاطر خطیرشون با شنیدن
اخبار نظامی ناراحت بشه. بعد از صرف غذا هم حضرت
اجل به چند معمار طراز اول که اونها هم برای ناهار
دعوت شده اند ، افتخار حضور و مشاوره داده اند .
اینهاش. آمدند .

سه نفر مرد پیش می آیند و در حالیکه
سوارکار خارج میشود ، آجودان به آنها
خیر مقدم میگوید

آجودان

آقایون، حضرت اجل برای ناهار منتظر شما هستند.
ایشون تمام وقت بعد از ظهر شون را بشما اعطا کرده اند.
نقشه های وسیع و جدیدی هست. تشریف بیارید
آقایون. زود!

یکی از معماران

ما تعجب میکنیم که با وجود شایعات ناراحت کننده ای
که در مورد تغییر اوضاع جنگ ما و ایرانیها وجود
داره، چطور عالیجناب بفکر ساختمان افتاده اند!

آجودان

میشه گفت علتش همین شایعاته! این موضوع اهمیتی
نداره. ایران خیلی وسیعه! افراد پادگانی که در
اینجاست حاضرند بخاطر حاکمشون تکه تکه بشند!

از داخل قصر سرو صدا بگوش می رسد.
صدای جیغ بلند يك زن، بعد فرمانهای
نظامی. آجودان در حالی که قبض روح
نده است بطرف در بزرگ قصر میرود.
يك سر باز زره پوش بیرون می آید و با
نیزه ی خود راه را براو می بندد

آجودان

اینجا چه خبر شده ؟ نیزهات را بکش کنار بیشراف !
(خشمناك ، به سربازان گارد محافظ) خلع صلاحش
کنید . نمی بینید دارند علیه حاکم توطئه می کنند ؟

چند سرباز زره پوش گارد محافظ ، که
آجودان آنها را طرف صحبت قرار داده
بود ، بدستور او عمل نمی کنند ، بلکه
سرد و بی تفاوت به او نگاه می کنند و بدون
اینکه کوچکترین اقدامی بکنند به سایر
رفقای خود ملحق می شوند . آجودان
بالاخره با جدال و تلاش خود را بداخل
قصر می اندازد

یکی از معماران

فرماندارها ! دیشب توی پایتخت فرماندارهائی که
با فرماندارکل و حکام او مخالفند جلسه تشکیل داده
بودند. آقایون بهتره ما جیم شیم.(بسرعت خارج میشوند)

خواننده

وہ چه کورند بزرگان !
آنان همچو ابدیت می آیند و می روند
از سرهای خم شده خود را بزرگ می پندارند
به مشتهای مزدور اعتماد میکنند
و به نیروی زور خود
که زمانی چنین دراز پایدار مانده است، اتکا دارند.

اما زمان دراز هرگز جاودانه نیست.
ای دگرگونی زمان! ای امید خلق‌ها!

حاکم، با چهره‌ای کبود، درحالی‌که دست-
هایش را بسته‌اند، میان دو سرباز مسلح
که حتی دندان‌هایشان نیز مجهز است، از
در بزرگ قصر بیرون می‌آید

بدرود ای ارباب بزرگ‌الطفی کن و باقامتی خدنگ قدم بردار!
از درون کاخ تو، چشمان دشمنان زیادی بدرقه‌ی راه تو ست
معماران، دیگر بکار تو نیایند. فقط يك نجار کافست.
دیگر به قصر جدیدت نخواهی رفت بلکه به گودال کوچکی
در زمین میروی.
یکبار دیگر اطراف خود را نظاره کن، ای نابینا!

مرد اسیر باطراف خود نگاه می‌کند

خوشحالی که اینهمه داشتی؟
بین عبادت صبح عید پاک و غذای نیمروز
بجائی میروی، که هرگز کسی از آن باز نگشته است.

مرد را به خارج میبرند. سرباز گارد
محافظ به آنها می‌پیوندد. صدای شیپور
آماده باش شنیده میشود و سرو صدا از
پشت در بزرگ قصر.

وقتی خانه‌ی بزرگی ویران شود
کوچکهای بیشماري هم فنا میشوند.
آنانکه از خوشبختی بزرگان سهمی نبردند
ای بسا که از بدبختی آنان سهم برند.
کالسکه‌ای که بقعر پرتگاه می‌لغزد
حیوانات بارکش عرق ریز را هم ازجا میکند
و با خود به ورطه‌ی هولناك میبرد.

عده‌ای پیشخدمت با وحشت هر چه تمامتر
از در بزرگ قصر بیرون می‌دوند.

پیشخدمتها

(در هم و بر هم) زنبیل‌های اثاثیه! همه بر نندتوی حیات
سوم! غذا برای پنج روز. - حضرت علیه بیهوش
شده‌اند. - یکنفر باید ییاردش پائین. - اون باید از
اینجا بره. - تکلیف ماچی میشه؟ - ما رو مثل گوسفند
سر می‌برند. معلومه دیگه! یا حضرت مریم حالا چطور
میشه! میگن تو شهر از همین حالا خون‌راده افتاده...
این حرفها بیمعنیه. اونها خیلی محترمانه از حاکم
خواهش کردند به جلسه‌ای که فرماندارها تشکیل
داده‌اند تشریف ببره. اوضاع دوباره مرتب میشه. من
خبر دست اولش رو دارم.

آن دو نفر پزشک هم با عجله‌ی تمام به
حیات می‌دوند.

پزشک اول

(سعی میکند از آمدن پزشک دوم جلوگیری کند) نیکو
میکادزه، این وظیفه‌ی پزشکی شماست که پهلوی ناتالا-
آباشویلی بمونید!

پزشك دوم

وظیفه‌ی منه؟ وظیفه‌ی خودتونند!

پزشك اول

امروز نوبت کدام يك از ما دو نفره که مراقب بچه باشیم، نیکو میکادزه؟ شما یا من؟

پزشك دوم

میکالولادزه! شما واقعاً تصور میکنید که من میام محض خاطر این توله سگ یک دقیقه‌ی دیگه هم توی این خوندی طاعون زده بمونم؟

با همدیگر سلاویز می‌شوند. فقط می‌شنویم که می‌گویند: «شما وظیفه‌ی خودتون را جریحه‌دار می‌کنید!» و «اول وظیفه — آخر وظیفه!» سپس پزشك دوم چنان پزشك اول را می‌زند که اولی نقش زمین می‌شود و از هوش میرود

پزشك دوم

برو بد جهنم! (خارج میشود)

پیشخدمتها

فعلاً تا غروب وقت داریم. تا اونموقع سربازهامست
نمیکنند. کسی خبر داره که آشوب کرده اند یا نه؟
گارد محافظ فرار کرده ، - هنوز هم کسی نمیدونه
جریان از چه قراره؟

گروشه

«ملیوا»^۱ ی ماهیگیر میگفت تو پایتخت مردم يك
ستاره‌ی دنباله‌دار توی آسمون دیده اند که دنباله‌اش
قرمز بوده. معنیش این بود که بدبختی می‌آد .

پیشخدمتها

شنیده‌ام دیروز توی پایتخت رسماً اعلام کرده اند که
ما تو جنگ با ایران، تمام و کمال شکست خوردیم.
میگفتند فرماندارها يك انقلاب بزرگ راه انداخته-
اند . از قرار معلوم فرماندار کل فرار کرده . تمام
حاکم‌های دست نشونده‌اش اعدام میشند.- با کوچيك
موچيك‌ها کاری ندارند. من برادرم جزو سربازهای
زره پوشه .

سیمون چاچاوا — سر باز — وارد می‌خود
و توی شلوغی دنبال گروشه می‌گردد

آجودان

(مقابل دهنه‌ی دربزرگ قصر ظاهر می‌شود) همد توی حیاط
سوم، همد کمک‌کنند اسبها را ببندند!

پیشخدمتها را بیرون میکند و خودش هم
می‌رود. سیمون بالاخره گروشه را پیدا
کرده است.

سیمون

گروشه . بالاخره پیدات کردم . خوب حالا تو چکار
میکنی ؟

گروشه

هیچ کار. اگد وضع خیلی وخیم بشه توی کوهستان
برادری دارم کد يك خوند داره . اما بسر تو چی
می‌آد ؟

سیمون

بدسر من چیزی نمی‌اد . (دوباره رسمی) گروشه

واخذادزه، سؤال تو درباره‌ی وضع آینده‌ی من، مرا
راضی و خوشحال می‌کنه. من مأمور شده‌ام که بعنوان
مستحفظ، ناتالا باشویلی را همراهی کنم .

گروشه

مگه گارد محافظ شورش نکرده؟

سیمون

(جدی) همینطوره !

گروشه

همراهی کردن این زن خطرناک نیست؟

سیمون

ضرب المثلی است معروف که « چاقو دسته خودشو
نمی‌برد » .

گروشه

تو چاقو نیستی سیمون چاقاوا، آدم هستی. این زن

به تو چه ربطی داره؟

سیمون

این زن بد من ربطی نداره. اما بمن مأموریت داده شده؛ بنا بر این حرکت میکنم .

گروشه

پس این سرکار سرباز يك آدم كله شقی ید که برای خاطر هیچ و پوچ خودش را بخطر میندازه. (و چون از داخل قصر او را صدا میکنند) من باید برم توی حیاط سوم و خیلی هم عجله دارم.

سیمون

چون عجله هست پس نباید با هم جر و بحث کنیم. چونکه برای يك جر و بحث حسابی وقت لازمه . اجازه هست سؤال کنم که آیا دختر خانم هنوز پدر و مادرشون زنده اند یا خیر؟

گروشه

ند. فقط برادرم هست.

سیمون

بعلت کمی وقت ، سؤال شماره دو ، آیا دختر خانم
مثل ماهی توی آب سالم و سرومر گنده اند؟

گروشه

ممکنه به خراشی چیزی مثلاً روی شوندی چپم پیدا
بشه، اما بطور کلی آنقدر قوی هستم که از پس هر
جور کاری بریام . تا حالا هیچکس از دست من
شکایتی نداشته.

سیمون

خوب بعله، اینکدهست. وقتی روز عید پاك قرار بشه
یکنفر بره يك غاز بیاره، اون یکنفر ایشونند. سؤال
شماره سه، آیا دختر خانم ذاتاً کم طاقتند؟ مثل توی
زمستون دلشون هوس سیب میکند؟

گروشه

کم طاقت که نه . ولی اگر یکنفر به جنگ بیمعنی
بره و خبری هم نفرسته، خیلی بد میشه.

سیمون

خبر میفرستد (از داخل قصر دوباره گروشه را صدا
می‌زند .) و در پایان، سؤال اصلی: ...

گروشه

سیمون چاچاوا، چون من باید به حیاط سوم برم و
خیلی هم باید عجله کنم؟ اینه که جواب اون سؤال
از همین حالا «بله» است!

سیمون

(خیلی خجول) ضرب‌المثلیه که میگه: «عجله بادی است
که چوب بست‌های بنا را متزلزل میکنه» . ولی باز
يك ضرب‌المثل دیگه هست که میگه: «عجله کار
شیطونه». من مردی هستم از اهالی ...

گروشه

کوتسك ...

سیمون

پس دختر خانم خودشون تحقیق کرده اند؟ من آدمی
هستم سالم، مسئولیت زندگی هیچکس بگردنم نیست،
ماهی ده «پیاستر»^۱ حقوق میگیرم که وقتی معین
نایب بشم بیست پیاستر میشد و از شما تقاضا میکنم
شریک زندگی من بشید .

گروشه

سیمون چاچاوا، من قبول میکنم:

سیمون

(زنجیر ظریف و نازکی را که يك صلیب کوچک به آن بسته
شده است از گردن خود باز میکند) این صلیب مال مادرم
بود ، گروشه و اخنادره . زنجیرش هم نقره ای یه .
خواهش می کنم آویزون کنید به گردنتون .

گروشه

متشكرم سيمون .
(صليب را به گردن خود آويزان ميكند)

سيمون

من بايد برم اسبها را براي رفتن آماده كنم . دختر
خانم منو ميبخشند . خود دختر خانم هم بهتره بد
حياط سوم برند، وگرنه خوب نمیشه .

گروشه

چشم سيمون .
(هر دو ايستاده اند و نميتوانند تصميم بگيرند)

سيمون

من فقط خانم را به تروپهائي كه وفادار مونده اند
ميرسونم و وقتي جنگ تموم شد بر ميگردم . دوسه
هفته اي طول ميكشه . اميدوارم اين مدتي كه من نيستم
بنظر نامزد زياد طولاني نياد .

گروشه

سیمون چاچاوا، من انتظار تورا خواهم کشید .

تو آسوده به میدان جنگ برو سرباز
به جنگ خونین، به جنگ تلخ
که از آن همه کسی بر نمیگردد
وقتی که برگردی من اینجا خواهم بود
من زیر نارون سبز در انتظار تو خواهم بود
من زیر نارون برهنه، در انتظار تو خواهم بود
آنقدر انتظار میکشم تا آخرین نفر هم برگردد
و بعد از آن:
تو از جنگ بازخواهی گشت.
چکمه‌هایی کنار در اطاق من نخواهد بود
بالشی که در کنار بالش من است خالی است
و دهان من بوسیده نشده است.
وقتی تو برگردی، وقتی تو برگردی
میتوانی بگوئی، همه چیز مانند اول است.

سیمون

متشکرم گروشه و اخنادره! بامید دیدار!

تعظیم غرائی به گروشه می‌کند . گروشه
هم تعظیم غرائی به او می‌کند، بعد گروشه
سرعت میدود و بدون اینکه پشت سر خود
را نگاه کند، دور میشود. از در بزرگ
قصر، آجودان بیرون می‌آید

آجودان

(خشن) برو اسبها را ببند به دلیجان بزرگه. اینجور
اینجا ماتت نبره احمق کثافت!

سیمون چاچاوا پاشه‌های یارا محکم به هم
 می‌کوبد و خارج می‌شود. دو پیشخدمت
 که صندوقهای عظیمی روی کولشان است و
 زیر سنگینی بار خم شده‌اند، از در بزرگ
 قصر بیرون می‌آیند. پشت سر آنها ناتالا
 آباشویلی. در حالیکه ندیمه‌هایش زیر
 بازوان او را گرفته‌اند، ظاهر میشود. یک
 پیرزن دیگر دنباله‌ی لباس او را حمل
 می‌کند.

زن حاکم

منکه دیگه عقل از سرم پریده، هیچکس هم که
 بفکر من نیست، میشل کجاست؟ اینجور کج و کوله
 نگهش ندار. صندوقها رو بگذارید توی دلیجان!
 شالوا، کسی از حاکم خبری نداره؟

آجودان

(سر خود را تکان میدهد) شما باید هر چه زودتر از اینجا
 برید.

زن حاکم

کسی میدونه اوضاع شهر در چه حاله؟

آجودان

نه. تا حالا که همه جا آرامه. ولی دیگه نباید يك
ثانیه هم وقت تلف کرد. صندوقها توی دلیجان جا
نمیگیرند. هر چی لازم دارید از توشون دربیارید.
(آجودان سرعت خارج میشود)

زن حاکم

فقط چیزهایی را که حتماً لازم میشه؟ زود باشید
صندوقهارو باز کنید؛ من بهتون میگم چی هارو با
خودم میبرم.

صندوقها پالین گذاشته و باز میشوند

زن حاکم

(يك لباس زربفت را نشان میدهد) اون سبزه. اون خرمه.
داره را هم که حتماً باید ببرم! دکترها کجاند؟ باز این
سر درد لعنتی داره بسراغ من میاد. اول هم از شقیقه
شروع میشه. اون دکمه صدفیه را هم بیار بیرون.
(گروشه وارد میشود)

زن حاکم

تو که عجله نداری، نه؟ زود برو کیسه‌های آبخوش
رو بیار !

گروشه بیرون میدود و مدتی بعد که با
کیسه‌های آبخوش وارد می‌شود، زن حاکم
بدون اینکه حرفی بزند به او فرمان
می‌دهد و کار رجوع می‌کند

زن حاکم

(متوجه يك كلفت جوان میشود) بپا آستینشو پاره
نکنی !

زن جوان

چشم خانم. بفرمائید. لباستون هیچ طوری نشد .

زن حاکم

برای اینکه من جلوی دستو گرفتم. من خیلی وقتکه
مواظب تو هستم . همه‌اش تو فکر هستی که واسدی
آجودان قمیش بیای! میکشمت پدر سوخته! (او را
کتك میزند)

آجودان

(بر می گردد) خواهش میکنم عجله کنید ، ناتا (آبا -
شویلی . شهر شلوغ شده !) (دوباره خارج می شود)

زن حاکم

(زن جوان را رها می کند) خدایا ! یعنی فکر میکنید
اونها منرا هم بیخود و بیجهت میگیرند ؟ آخه چرا ؟

هیچکس حرفی نمیزند . زن حاکم شروع
می کند شخصاً صندوقها را زیرورو کردن

بگرد نیم تنه ی زردوزیم رو پیدا کن ! تو هم کمکش
کن ؟ میشل چگونه ؟ خوابیده ؟

دایه

بله خانم .

زن حاکم

پس یکدقیقه بگذارش زمین و برو از توی اطاق
خواب پوتین چرمیهای منو بیار . برای لباس سبزه

لازمش دارم.

(دایه، کودک را بزمین میگذارد و میدود)

زن حاکم

(به زن جوان) اینجور اینجا ماتت نبره! (دختر جوان ناگهان میدود) وایسا! وگرنه میدم زیر شلاق بکشدت! (سکوت) بین چه جور اینها روقرو قاطی ریخته اند توی صندوق! نه يك ذره علاقه دارند نه یکخورده شعور. هر کاری رو آدم باید بهشون بگه! يك همچی وقتهایی آدم میفهمه نوکر کلفتهايش از چه قماشند. «ماش»^۱ غذا بلدین بیست و چهار ساعته کوفت کنین اما حقشناسی سرتون نمیشه. باشه. بهم میرسیم.

آجودان

(بینهایت مضطرب) ناتلا! زود باشید دیگه! قالی باف. های شورشی همین الان «اوربلیانی»^۲ قاضی داد- گاه کل رو بدار زدند.

زن حاکم

چرا؟ نقره ای بهرو هم باید ور دارم. هزار پیاستر

1 - Mascha

2 - Orbeliani

پول بالاش رفته. اینرا هم ور میدارم. تمام خزها را
هم همینجور. پس اون عنایه کجاست؟

آجودان

(سعی میکند او را بکشد و ببرد) محله‌های بیرون شهر
زد و خورد راه افتاده. ما باید همین الان بریم. (يك
نوکر فرار میکند) بچه کجاست؟

زن حاکم

(دایه را صدا می‌زند) « مارو »^۱ بچه رو حاضر کن! توی
کدوم سوراخی قایم شده‌ای؟

آجودان

(در حال خروج) مثل اینکه باید از دلجان صرف نظر
کنیم و با اسب بریم.

زن حاکم لباسها را زیر و رو می‌کند و چند
تای دیگر را روی انبوه لباسهایی که می‌خواهد
ببرد می‌اندازد ولی دوباره آنها را بر-
می‌دارد. سرو صداهایی شنیده می‌شود.
صدای طبل. آسمان بتدریج قرمز می‌شود.

زن حاکم

(باناراحتی لباسها را زیرورو میکند) غنایید رو نمیتونم پیدا کنم . (در حالیکه شانه‌های خود را بالا میاندازد به زن دوم میگوید) همدی اینها را بردار و بگذار توی دلیجان . چرا مارو بر نمیگرده؟ شما همدتون دیوونه شده‌اید؟ بیا، نمیگفتم؟ گذاشته بودینش زیر همه.

آجودان

(بر میگردد) زود باشید! زود باشید!

زن حاکم

(به زن دومی) بدو! همینجور بندازشون توی دلیجان!

آجودان

با دلیجان نمیریم. زود باشید بیائید. وگرنه من خودم تنها با اسب میرم .

زن حاکم

مارو بچه را بیار! (به زن دومی) ماشا، برو دنبالش .
نه. اول لباسها رو بگذار توی دلیجان. خیلی مسخره
است. من حتی فکرش را هم نمیکنم که با اسب برم!
(بر میگردد. انعکاس سرخی آتش سوزی را می بیند و وحشت
می کند) آتش گرفتند! (بسرعت بیرون میدود، آجودان
هم بدنبال او خارج میشود. زن دومی نیز در حالیکه سر
خود را تکان میدهد لباسها را زیر بغل میزند و بدنبال آنها
بیرون میدود. از در بزرگ قصر پیش خدمتها وارد میشوند)

زن آشپز

این باید دروازه‌ی شمالی باشد که داره میسوزه .

آشپز

در رفتند. عرابه‌ی آذوقه را هم باخودشون نبردند.
حالا ما چه جوری از اینجا بریم؟

يك مهتر

آرد. فعلا این خونه تا چند وقت ناسالمه؟ زلیخا ،
هن میرم چند تا پتو میارم می زنم به چاك!

دایه

(از در بزرگ قصر بیرون می‌آید پوتین‌ها را آورده است)
خانوم جون!

يك زن چاق

اون دیگه رفت.

دایه

پس بچه‌چی؟ (بطرف طفل میدود و او را از زمین بر میدارد)
بچه را جا گذاشتند این جو نورها. (طفل را بدست گروه
میدهد) یک دقیقه نگرش دار (معلومست که دروغ میگوید)
نگرش دار من برم یه نگاهی بدلیجان بکنم.
(در تعقیب زن حاکم از صحنه بیرون میدود)

گروشه

بدسر آقاچی اومده؟

مهتر

(عمل سربریدن را با حرکت دست انجام می‌دهد)
خ ر ر ر ت!

زن چاق

(چون حرکت مهتر را می بیند منقلب می شود) خدا جونم ،
خدا جونم خدا جونم خدا جونم! اربابمون گئورگی
آباشویلی! امروز صبح موقع عبادت هزار ماشاالله از
لبه اش خون میچکید! اما حالا . . . منو از اینجا
بیرین. همه مون از دست رفتیم. باید گناهکار بمیرم.
مثل اربابمون گئورگی آباشویلی!

زن سومی

(او را تسلی می دهد) نرسید « نینا »^۱ چیزی نیست از
اینجا میبرندتون. شما که به کسی کاری نکرده اید.

زن چاق

(در حینی که او را بخارج میبرند) خدا جونم ، خدا
جونم، خدا جونم! زود باشین . زود باشین . همه در-
رین. پیش از اینکه سر برسند . پیش از اینکه سر
برسند .

زن سومی

نینا از خود خانم هم بیشتر وحشت کرده. حتی گریه-

شون را هم باید یکنفر دیگه براشون بکنه! (متوجه
بچه میشود که هنوز در بغل گروهه است) بچه! پهلوی
تو چکار میکنه؟

گروهه

جا مونده!

زن سومی

جا گذاشتش؟ میشل رو؟ بچه‌ای را که نباید توی
کوران میومد؟
(پیشخدمتها دور بچه جمع میشوند)

گروهه

بیدار میشه .

مهتر

بهتره بگذاریش زمین دختر. نمیشه فکر کردچی به
سر اون کسی میاد که با این بچه دیده بشه. من میرم
اثاثیمون را می‌آرم. شما ها منتظر بشین .
(بداخل قصر میرود)

زن آشپز

راست میگه . وقتی اونها سلاخی رو شروع کنند ،
همدیگه رو فامیل فامیل سر میبرند . من رفتم اثاثیه
را بیارم .

همه خارج شده اند . فقط دوزن و گروشه ،
که بچه را در آغوش دارد ، هما نجا ایستاده اند

زن سومی

نشیدی چی گفت ؟ بهتره بچه را بگذاری زمین!

گروشه

دایه اش فقط یکدقیقه سپردش دست من .

زن آشپز

اون دیگه برنمیگرده بی عقل !

زن سومی

بچه را ولش کن !

زن آشپز

اونها بیشتر دنبال این می‌گردند تا دنبال خانم .
چونکه بچه وارثه . گروه ، توروح پاکی داری .
اما خودت میدونی که زیاد تیزهوش نیستی . اینو
خودت هم میدونی . بهت بگم . اگه این بچه جذام
هم داشت خطرناکتر از حالاش نبود . فکری باش
چه جوری فرار کنی .

مهتر باچند بسته برمی‌گردد و آنها را بین
زن‌ها تقسیم می‌کند . بجز گروه ، همه
خود را برای رفتن آماده می‌کنند

گروه

این بچه جذام نداره . داره مثل آدم بهم نگاه میکنه .

اشپز

خوب نگاهش نکن ! تودرست همون احمقی هستی
که میشه همه‌ی باره‌ها رو کولش گذاشت . وقتی
آدم بهت میگه : بدوفلان چیز رو بیار ، تولنگت از
همه درازتره ، توفوری میدوی ، مابا عرابدی کندرو
میریم . اگه دست بجنبونی میتونی بهمون برسی .

یا حضرت عیسی، مثل اینکه آتش به تمام محله سرایت کرده !

زن سومی

اثاثیه‌ات را جمع نکرده‌ای؟ گوش کن. دیگه چیزی نمونه که سربازهای زره‌پوش از سربازخونه بیرون بیان .

هر دو زن و مهتر از صحنه خارج میشوند

گروشه

منم میام .

گروشه كودك را بزمین می‌گذارد، چند لحظه او را نگاه می‌کند ، از داخل چمدان هائی که اینطرف و آنطرف قرار دارند چندتکه لباس بیرون می‌آورد و روی بچه را - که هنوز در خواب است - با آنها می‌پوشاند . بعد بداخل قصر می‌دود که اثاثیه‌اش را بیاورد . صدای سم چنداسب و فریاد چند زن شنیده می‌شود. فرماندار چاق وچله با تفاق چندسرباز زره‌پوش که مست هستند وارد می‌شود. یکی از سربازها، سرحاکم را که به نیزه‌ای زده شده است بداخل می‌آورد .

فرماندار چاق وچله

اینجا . ابن وسط !

یکی از سربازها روی شانه‌ی سرباز دیگر
می‌رود ، سرحاکم را از نیزه بیرون می‌کشد
و آنرا بالای سردر قصر ، بحالت آزمایش
کردن نگاه می‌دارد .

اونجا وسط نیست . بیشتر بده سمت راست . خیلی
خوب ، همینجا ! کاری که بدستور من انجام بشه ،
عزیزان من ، باید درست انجام بشه . (درحینی که
سرباز با میخ و چکش ، سر را از ناحیه موها روی سردر
محکم میکند) امروز صبح جلوی در کلیسا به گئورگی-
آباشویلی گفتم : «من آسمون روشن را دوست دارم» .
اما حقیقتش اینه که من رعد و برقی را دوست دارم
که از دل آسمون روشن بیرون بیاد . آره جانم . فقط
جای تأسفه که اون توله سگ را از اینجا برده اند . من
حتماً لازمش دارم . تمام گرجستان را دنبالش بگردید .
هزار پیاستر جایزه شه .

درحینی که گروه با احتیاط به اطراف
نگاه می‌کند و به طرف در بزرگ قصر جلو
می‌آید ، فرماندار چاق و چله و سربازان
زره پوش از صحنه خارج می‌شوند . دوباره
صدای سم اسبها شنیده می‌شود . گروه
يك بچه با خود آورده است . بطرف سردر
اصلی کاخ می‌رود که خارج شود . نزدیک
است بیرون برود که ناگهان برمی‌گردد
به پیند آیا بچه هنوز هم آنجاست یا نه .
در این موقع خواننده شروع بخواندن
می‌کند ، و گروه به حرکت می‌ایستد .

خواننده

بهنگامی که دخترک بین در و دروازه قرار گرفت
صدائی آهسته بشنید
و یا اینکه گمان کرد صدائی آهسته می شنود
و این کودک بود که نه مبهم ، بلکه با وضوح صدایش زد
بهر حال بسوی او صدا زد ، « کمکم کن ،
و سپس کودک ادامه داد ، نه مبهم ، بلکه با وضوح ادامه داد ،
« بدان ای زن . هر که فریاد کمکی را نشنیده گیرد و براه خود رود
گوشه اش کر شود ، و هرگز صدای آهسته ای عزیزان خود را نشنود .
نه به تاریک و روشن سحر آوای طرقه را
و نه آه های راحتی بخش انگور چینان خسته و از پا افتاده را
به هنگامیکه ملائک مقرب ناقوس شامگاهان می نوازند ،
دخترک چو این بشنید
(گروه چند قدم بطرف کودک بر میدارد و روی او خم میشود)
برگشت تا کودک را باردیگر بشنود
و فقط دقایقی کوتاه در کنارش بماند
فقط تا کسی دیگر آید
شاید مادرش ، یا که هر شخص دیگر

(گروه رو بروی کودک مینشینند و بیک صندوق تکیه میدهند)

فقط تا زمانی که قصد رفتن کند . زیرا که خطر بسیار بود
و شهر از آتش و اشک و فغان مالا مال گشته بود

نور آهسته آهسته کم می شود . مثل اینکه
غروب شود و شب بیاید . گروه به قصر
رفته است و یک چراغ و مقداری شیر با
خود آورده است ، شیر را به کودک میخوراند

خواننده

(با صدای بلند) چه وحشتناک است و سوسه ی نیکو بودن !

گروشه تمام شب را بیدار در کنار كودك
 می نشیند و از او مراقبت می کند . يكبار
 چراغ كوچكي روشن می کند و در روشنائی
 آن كودك را می نگرد ، يكبار روی او را
 با يك پالتوی زربفت می پوشاند تا سردش
 نشود ضمناً مراقب است و باطراف نظر
 می کند كه آیا کسی می آید یا نه

خواننده

مدتی طویل در کنار طفل نشست
 تا كه غروب آمد . تا كه شب آمد . تا سحر آمد.
 دختر ك مدت بسیار نشست
 و مدت بسیار نگریست
 آن نفسهای آرام كودك را . آن گره کرده مشتان كوچك را
 تا اینکه بهنگام صبح صادق ، نیروی وسوسه افزون گشت .
 سپس دختر ك برخاست ،
 آهی کشید و خم شد و كودك را
 از زمین برداشت ،
 در آغوشش کشید و با خود برد .

هرچه را كه خواننده تعریف میکند گروشه
 بهمان گونه انجام میدهد

همچو يك گنج برسینه چسباندش
 همچو يك راهزن بیصدا دور شد .



فرار به کوهستانهای شمالی

خواننده

وقتی گروه واخنداره از شهر خارج شد
و به جاده‌ی نظامی گرجستان رسید
در راه کوهستانهای شمالی
آوازخواند و شیر خرید

نوازندگان

چگونه میخواهد این دختر ، این انسان
جان بدربرد از سنگهای خونخوار
وایمن بماند از تله کاران .
به کوهستانهای خالی از انسان قدم گذاشت
به جاده‌ی نظامی گرجستان قدم گذاشت
آوازخواند و شیر خرید .

گروشه و اخاندزه در حال کوچ کردن دیده
می شود . كودك را در داخل يك كيسه ،
روی پشت خود حمل می کنند . يك بچه
به يك دست و در دست دیگر يك كيسه ی
بزرگ دارد

گروشه

(میخوانند) چهارتا ژنرال
رفتند به ایران
اولی جنگ نکرد
دومی فتح نکرد
سومی گفت هوا برام نامساعده
چهارمی گفت سربازام خوب نمی جنگند.
چهارتا ژنرال
هیچکدام بمقصد نرسیدند .
« سوسو روباکیدزه » ۱
لشکر کشید به ایران
جنگ سختی کرد
فتح جلدی کرد
هوا برایش خوب بود
سربازش هم خوب جنگید
سوسو روباکیدزه
خیلی مرده .

يك كلبه ی دهقانی نمودار می شود

گروشه

(به كودك) ديگه ظهر شده . مردم ناهار می خورند .

پس ما همینجا توی علفها می‌شینیم تا گروشه‌جون یه
پیاله شیرواسه مون گیریاره . (بچه را روی زمین
می‌گذارد و درکلبه‌را میکوبد يك پیرمرد دهقان دررا باز
می‌کند) پدر بزرگ ، میتونید يك پیاله شیر و اگر
دارید يك تکه نون ذرت بمن بدید ؟

پیرمرد

شیر ؟ ما شیر نداریم . بزهامون پهلوی اون سرکار
سربازهاست که از شهر اومده‌اند ، اگه شیر می‌خواهید
برید پهلوی اونها .

گروشه

به اندازه‌ی يك پیاله کوچولو که آدم به بچه بده لابد
هنوز دارید ، پدر بزرگ !

پیرمرد

لابد باید « در راه خدا » هم بدهم . نه ؟

گروشه

کی گفت « در راه خدا » بدید ؟ (کیف پول خود را نشان

میدهد) پولش رو بهت میدم . مثلیك فرماندار. مثل
اونهایی که سرشون دم ابرهاست و تهشون توی آب .
(پیرمرد دهقان قرقرکنان میرود و شیرمی آورد) خوب ،
قیمت يك پیالهاش چقدر میشه ؟

پیرمرد

سه پیاستر . شیرگرون شده .

گروشه

سه پیاستر ؟ برای این يك چیکه ؟ (پیرمرد بدون
اینکه حرفی بزند دررا محکم به هم میکوبد) شنیدی
میشل؟ سه پیاستر! نمیتونیم بخریم (بطرف طفل برمیکردد،
می نشیند ، و پستان خودرا بدهان كودك میگذارد) باید
يك دفعه دیگه هم امتحان کنیم . مك بزن ! فکر سه
پیاستر را بکن! چیزی توش نیست اما تو خیال میکنی
داری شیرمیخوری . اینخودش باز یه چیزی هست.
(درحالیکه سرخودرا تکان میدهد متوجه میشود که كودك
دیگر نمی مکد . بلند میشود ، بطرف در کلبه میرود ، و
دوباره در میزند) پدر بزرگ ، دررا واکن . میخریم !
(آهسته) الهی آتیش بجونت بگیره ! (وهنگامیکه
پیرمرد دوباره دررا باز میکند) من خیال کردم قیمتش

نیم پیاستره . اما بهر صورت این بچه باید یه چیزی
بخوره . یك پیاستر میشه ؟

پیرمرد

دوپیاستر .

گروشه

خیلی خوب ، باز دوباره دررونند ! (مدت مدیدی در
کیسه‌ی خود کندو کاو میکند) اینهم دوپیاستر . شیر باید
ارزون بشه ، ماهنوز خیلی راه باید بریم . این یه-
جور آدم کشی یه . گناهه .

پیرمرد

اگر شیر می‌خواهید ، بزنید سر بازهارو بکشید !

گروشه

(شیر را به طفل می‌خوراند) این شوخی خیلی برامون
گرون تموم شد . قورتش بده میشل ، این نصف مزد
يك هفته‌ی منه ! اینجا مردم خیال می‌کنند ما پولمون

رو از ماتحتمون درآورده ایم . میشل ، میشل ، چه کاری دادم دست خودم که تورا با خودم آوردم . (به پالتوی زربفتی که کودک در آن پیچیده شده است نگاه میکند) يك پالتوی زری دوزی داریم که هزار پیاستر می ارزه ، اما يك پیاستر نداریم که باهاش شیر بخریم . (به طرف عقب صحنه نگاه می کند) اونجا مثلا يك دلیجان هست که توش فراریهای پولدار نشسته اند ، باید خودمون را اونجا میرسوندیم !

مقابل يك كاروانسرا . گروه - که پالتوی زربفت را پوشیده است - بسوی دو خانم اعیان پیش می آید . کودک را در آغوش دارد

گروه

عجب ، خانمها هم میل دارند شب رو اینجا بگذرونند؟ چقدر وحشتناکه . همه جا اینطور پر شده ، وسیله نقلیه هم که پیدا نمیشه . کالسه چی من بی مقدمه سرش را انداخت پائین و برگشت رفت . من نیم مایل تمام پیاده راه اومده ام . پابرهنه ! حیف از اون کفش های ایرانیم . لابد شما میدونید که چه کفش های خوبی اند ! خوب ، چرا اینجا کسی پیدا نشد ؟

خانم مسن تر

مهمو نخونه چی منتظر مون گذاشته . از وقتی که توی
پایتخت اون اتفاقا افتاده ، مردم این مملکت دیگه
ادب واحترام از یادشون رفته .

مهما نخانه چی که پیرمرد موقری است و
ریشه‌ای بلندی دارد ، ظاهر می‌شود .
سرایدارش هم بدنبال اوست

مهما نخانه چی

خانم‌ها ، این پیرمرد را ببخشید که شما را منتظر
گذاشت . نوه‌ی کوچولوی من می‌خواست یک درخت
هلورا که شکوفه داده بمن نشون بده . تو اون سرازیری
پهلوی مزرعه‌ی ذرته . ما اونجا درخت میوه می‌کاریم .
یه چند تا آلبالو است . سمت غربی اونجا (نشان می‌دهد)
خاکش سنگ زیاده تر داره . دهاتیها گوسفندهاشون
را برای چرا میارند اونجا . کاشکی اون شکوفه‌های
هلورا می‌دیدید . رنگ صورتی بندرت گیرمید .

خانم مسن تر

دورو حوالی شما زمینهای خیلی حاصلخیزه .

مهمانخانه‌چی

این برکت خداست خانم . درختهای سمت جنوب
چطورند ، سروران من ؟ شکوفه داده اند ؟ شماحتماً
از طرفهای جنوب می‌آید ، بله ؟

خانم جوان‌تر

باید اقرار کنم که موقع او مدن به منظره‌های اطراف
زیاد توجه نکردم .

مهمانخانه‌چی

(مهربان) می‌فهمم . بعلت گردوغبار زیاد . توی این
شاهراه ما بهتره آدم‌زیاد سریع نره . البته بشرطیکه
آدم زیاد عجله نداشته باشه .

خانم مسن‌تر

عزیزم شال گردن رو به پیچ دور گردنت . مثل اینکه
غروبها اینجا باد خنک میاد .

مهمانخانه چی

این سوزمال یخهای روان «یانگا»^۱ ست که باد از بالای
کوه بداین سمت میاره .

گروشه

آره ، من میترسم پسرم سرما بخوره .

خانم مسن تر

چه کاروانسرای جاداری ! میتونیم بریم توش ؟

مهمانخانه چی

ها ، پس خانمها اطاق میخواند ؟ ولی کاروانسرا پر
شده ، خانمها و پیشخدمتها هم گذاشته اند رفته اند .
من خیلی متأسفم ، ولی دیگه هیچکس رانمیتونم راه
بدم . حتی با توصیه

خانم جوان تر

آخه ما که نمیتونیم شب راتوی جاده بخوابیم.

خانم مسن تر

(خشک) پولش چقدر میشه ؟

مهمانخانه چی

خانم محترم تصدیق میکنند در يك همچه موقعیتی که اینهمه فراری - البته فراریهائی که همه شون محترمند، ولی بهر حال مورد غضب حکومت وقت واقع شده اند - در هر صورت وقتی اینهمه فراری دنبال دخمه هائی میگردند که خود شونو مخفی کنند ، اداره کردن يك همچه جائی چقدر مراقبت و دقت لازم داره. از این نظر...

خانم مسن تر

آقا جون ، ما فراری نیستیم . ما داریم به قصرهای تابستانیمون که توی کوهستانهاست میریم . والسلام. اگه ما آنقدر به ... مهمون نوازی ... احتیاج داشتیم، هیچ لازم نبود که اونرو از کسی تقاضا کنیم !

مهمانخانه چی

(به علامت تصدیق سرفرودمی آورد) بدون شك . فقط من

تردید دارم که تنها اطاق کوچکی را که الان میتوانم
در اختیار خانمها بگذارم ، برایشون مناسب باشه .
من باید برای هرنفر ۶۰ پیاستر حساب کنم . خانمها
باهمند ؟

گروشه

تقریباً . منم مثل این خانمها جائی برای خوابیدن
میخوام .

خانم جوان تر

۶۰ پیاستر ! این درست حکم سربریدن رو داره !

مهمانخانه چی

(سرد) خانمها . من دلم نمیخواد سرکسی را ببرم !
از این جهت ... (برمیگردد که برود)

خانم مسن تر

حالا حتماً مجبوریم از سربریدن صحبت کنیم؟ بیا ببریم.
(بداخل کاروانسرا میرود. سرایدار هم بدنبال او میرود)

خانم جوان تر

(مایوس) ۱۸۰ پیاستر برای يك اطاق (بر میکرد و
به گروه مینکرد) با این بچه که غیر ممکنه . چون
ممکنه به وقت جیغ بزنه !

مهمانخانه چی

اطاق قیمتش برای دو نفر یاسه نفر ۱۸۰ پیاستره .

خانم جوان تر

(از این نظر لحن کلامش نسبت به گروه تغییر میکنند)
اما از طرف دیگه دلم هیچ رضایت نمیده که شماراتوی
این بیابون تنها بگذارم ، عزیزم خواهش میکنم
بیائید .

داخل کاروانسرا میروند . درست دیگه ،
سرایدار با مقداری اناثیه از ته صحنه وارد
می شود . پشت سراو خانم من تر ، و بعد
خانم جوان تر ، و سپس گروه با حفل وارد
میشوند .

خانم جوان تر

۱۸۰ پیاستر ! از وقتی «ایگور»^۱ عزیزم را آوردند
خونه ، من تا حالا اینجور عصبانی نشده بودم .

خانم مسن تر

حالا حتماً باید از ایگور صحبت کنی ؟

خانم جوان تر

حسابش را بخواهی ما چهار نفریم . بچه هم بالاخره
یکنفر حساب میشه ، نه ؟ (به گروه) شما نمیتونید
اقلاً نصف کرایه ی اطاق را بدید ؟

گروه

غیرممکنه . آخه من خیلی باعجله مراد افتادم و آجودانم
فراموش کرد باندازه ی کافی پول همراهم کنه !

خانم مسن تر

یعنی همون ۶۰ تارا هم ندارید ؟

گروشه

چرا ، ۶۰ تارا میدم .

خانم جوان تر

تختخوابها کجاست ؟

سرایدار

تختخوابی درکار نیست . این چندتا پتو و گونی را که
اینجاست ورمیدارین ؛ بیزحمت خودتون باهاش
رختخواب درست میکنین ! برین شکرکنین که
شماها را هم مثل خیلی های دیگه زیر خاک چال
نکردند ! (خارج میشود)

خانم جوان تر

شنیدی چی گفت ؟ من الان میرم پهلوی مهمونخونه چی .
این مرتیکه را باید انقدر شلاق بزنند تا بمیره .

خانم مسن تر

مثل شوهرت .

خانم جوان تر

تو چقدر بی‌ملاحظه‌ای . (گریه میکند)

خانم مسن تر

چه جوری میشه با اینها يك چیز رختخواب مانند درست کرد ؟

گروشه

من درست میکنم . (بچه‌ها بزمین میگذارد) وقتی آدم دسته‌جمعی باشه بهتر میتونه بهمديگه کمک کنه. شما هنوز دلیجانتون را دارید . (زمین را جارو میکند) منکه راستی راستی غافلگیر شدم ! قبل از ناهار شوهرم گفت : «آناستازیا کاتارینوفسکا»^۱ ای عزیزم . آخه سرت را بگذار زمین و يك چرتی بزنی . میدونی که این سردرد چقدر زود سراغت میاد . (گونی‌ها را می‌آورد رختخوابها را درست میکند ، دو خانم ، در حالی که متوجه‌ی کار کردن او هستند بیکدیگر نگاه میکنند) بعد من بد حاکم گفتم : گئورگی عزیزم مظهر ۶۰ نفر مهمون داریم ، چطور میتونم بخوابم ؟ میدونی که به‌نوکر و کلفت‌ها نمیشه اعتماد کرد تازه «میشل

گئورگیویچ»^۱ هم تامن سر سفره نباشم لب بغذا نمیزنه.
(به میشل) دیدی میشل کوچولو؟ همه چیز دوباره
درست میشه. بهت نگفتم؟ (ناگهان می بیند که خانمها
بطرز عجیبی باو نگاه میکنند و چیزی بگوش همدیگر پیچ و پیچ
میکنند) خیلی خوب. حالا اقلا دیگه آدم روی
زمین نمیخوابه. پتوها را دولا انداختدام.

خانم مسن تر

(آمرانه) شما توی رختخواب درست کردن خیلی مهارت
دارید خانم. دستپاتون را نشون بدید!

گروشه

(وحشت میکند) منظورتون چیه؟

خانم جوان تر

فرمودند دستپاتون را نشون بدید.

گروشه دستهای خود را به خانمها نشان میدهد

خانم جوان تر

(پیروزمندانه) ترك خورده! يك كلفت!

خانم مسن تر

(میرود بطرف در و به سوی خارج فریاد میزند) مستخدم !

خانم جوان تر

مجت باز شد حقه باز . یا الله زود باش اقرار کن چه خیالی
داشتی ؟

گروشه

(متوحش) من هیچ خیالی نداشتم . فقط فکر کردم
بلکه بتونیم يك تکه از راه را با دلیجان شما بریم .
ترا خدا سرو صدا نکنید . خودم میرم .

در حالیکه خانم مسن ترهما نظور مستخدم را
صدا می کند

خانم جوان تر

البته که میری . اما با پلیس ! فعلا همینجا تشریف
داری . از سرجات جم نخور !

گروشه

منكه ميخوام ۶۰ پياستر خودمو بدم . ايناهاش .
(كيف خودرا نشان ميدهد) خودتون بفرمائيد به بينيدك،
دروغ نميگم ، دارم . ايناهاش : اين چهارتا دهی
اينهم يه دونه پنجی . نه اينهم دهی يه . حالا رويهم
شده ۶۰ تا . من فقط خواستم يه جوری بشه كه بچه با
دليجان بره . حقيقتش اينه .

خانم جوان تر

صحيح . كه خواستی بچه با دليجان بره ! حالا معلوم
شد .

گروشه

خانم جون راستشو ميگم . من از آدمهای طبقه پائينم .
پليس خبرنکنين . اين بچه از طبقه ي بالاست . اين
کتون را تماشاکنين اين بچه هم فراريه . مثل خود
شما .

خانم جوان تر

از طبقه ي بالاست . معلومه . لابد پدرش يه شاهزاده

است . نه ؟

گروشه

(وحشیانه به خانم مسن تر) دگفتم جیغ تر نین . مگد شما
قلب ندارین ؟

خانم جوان تر

(به خانم مسن تر) مواظب باش بلائی بسرت نیاره . این
زن خطرناکه ! کمک : قاتل !

سرایدار

(وارد میشود) چدخبر شده ؟

خانم مسن تر

این آدم واسه ما تقلید خانمهای محترم را درآورده
و خودشو باحقه بازی باین اطاق رسونده . فکر میکنم
دزد باشه !

خانم جوان تر

از اون خطرناکهاش هم هست ! می خواست مارو بکشه !
باید دادش دست پلیس ! حس میکنم داره سردردم
برمیگرده . وای خدا !

سرایدار

فعلاً که پلیسی اینجا نیست . (به گروه) یا الله آبجی .
خرت و پرتها تو جمع کن و مثل آبجی که توی زمین فرو
بره غیب شو !

گروه

(با خشم بچه را از زمین بر میدارد و بغل میکند) شماها
بشر نیستین ! حقتونند که سرها تون را بالای دیوارها
میخکوب می کنند .

سرایدار

(اورا بخارج هول میدهد) پوزدات رو ببند ، وگرنه سرو
کله ی پیری یه هم پیدا میشه و اون دیگه شوخی سرش
نمیشد .

خانم مسن تر

(به خانم جوان تر) نگاه کن بین چیزی ندزدیده باشه !

در حالیکه هر دو خانم با عجله ای فوق العاده
مشغول بازرسی هستند که آیا چیزی از
اثاثیه دزدیده شده است یا نه ، سرایدار
از سمت چپ صحنه با تفاق سرگوشه از در
بزرگ کاروانسرا خارج می شود

سرایدار

من همیشه میگم : بین ، بسنج ، اعتماد کن . بعد از
این هر وقت خواستی به مردم نزدیک شی ، اول نگاهشون
کن و بسنج بعد برو طرفشون .

سرگوشه

من فکر کردم آگه آدم مثل خودشون باشه بیشتر
بهش احترام میگذارند .

سرایدار

اصلاً و ابداً ! باور کن هیچ چیز سخت تر از این نیست که
آدم بخواد تقلید بیکاره ها و بی وبی خاصیتها را در
بیارد . آگه بهت شك ببرند که می تونی کونت را

خودت بشوری یا این که یکدفعه توی زندگیت دست
بدسیاه و سفید زده‌ای اونوقت حسابت پاکه . یه دقیقه
صبر کن تا برات يك نون زرت و چند تادونه سیب بیارم.

گروشه

نه ، نمیخوام . بهتره پیش از اینکه مهمونخونه‌چی
پیداش بشه از اینجا برم . بنظرم اگه تا صبح بدوم دیگه
از خطر جسته باشم . (میدود)

سرایدار

(آهسته بدنبال او صدا میزند) به چهارراه اول که رسیدی
بیچ دست راست (دخترك ناپدید میشود)

خواننده

وقتی گروشه و اخنادزه بسوی شمال رفت .
پشت سراو سواران زره پوش فرماندار کازبکی هم میرفتند

نوازندگان

این پابرهنه چطور میتواند از جنگ سوارکاران زره پوش
نجات یابد ؟
از جنگ سکهای هار ، از جنگ دام گستران ؟
حتی شب هنگام نیز دردنبال او هستند .

تعقیب کنندگان خستگی نمیشناسند
قصایها خوابشان کوتاهست .

دوسرباز زرهپوش پیاده وقدمزنان در
جاده ظاهر میشوند

گروهبان

کلهخر . تو بالاخره هیچ پخی نمیشی . واسه ی چی ؟
واسه اینکه تو باجون و دل تو جریان نیستی . اونکه
درجه اش بالاتره او کارهای کوچیک می فهمه . وقتی
من پرروز حساب اون زن چاقه را میرسیدم ، تو
طبق دستور من مرتیکه را نگه داشتی و توی شکمش
لگزدی . اما تو اینکار را مثل يك آدمی که حسابی
بیشرفه ، بامیل و رغبت کردی یا این که خواستی فقط
کاری کرده باشی ؟ من نگاهت میکردم کلهخر . تو
مثل يك کاه تو خالی هستی . مثل يك زننگ صدا دار
میمونی . بتو درجه نمیدن . (مدتی باهم راه میروند و
حرفی نمیزنند) فکر نکن من یادم میره که تو ، توی
هر کاری مخالف خونی خودتو نشون داده ای . بهت
قدغن میکنم که اینجور لنگون لنگون راه نری .
اینکار را هم مخصوصاً واسدی این میکنی که من اسبها
را فروخته ام ! واسد اینکه به يك همچی قیمتی دیگه
به هیشکی نمیتونستم بفروشمشون . با این لنگیدن

میخواهی بمن حالی کنی که از پیاده رفتن خوست
نمیآد . من جنس تورا می شناسم . اما این کارفایده ای
واست نداره . بهت ضرر میزنه . بخون !

دوسر باز زره پوش

(میخوانند)

از جاده هایم میگذرم و منموم بسوی جبهه میروم
ریرا که مجبور بودم عشق خود را در خانه بگذارم
دوستان باید از ناموش دفاع کنند .
تا که من دوباره از جبهه برگردم .

گروه بان

بلندتر !

دوسر باز زره پوش

آنوقت که در قبرستان بخوابم
محبوبه برایم مشتی خاک میآورد ،
میگوید ، اینجا پاهایت آرمیده اند که بسوی من میآمدند .
اینجا بازوانش که بسیار در آغوشم کشیدند .

دوباره بدون اینکه حرفی بزنند مقداری
راه میروند .

گروه بان

یه سرباز حسابی کارشو با جون و دل انجام میده . حاضره

برای خاطر مافوق جرو واجرش کنند . وقت مرگ ،
 آخرین نگاه را به گروهانش می‌کند که بینه برایش
 سرتکون میدهند و از کارش راضیه یا نه . همین پاداش
 برایش کافیه . جز این دیگه هیچی نمی‌خواهد . اما واسه
 تو سری تکون داده همیشه در حالیکه سقط شدنت
 حتمیه ! خلاصه دلم می‌خواهد بدونم با ید همچی زیر
 دستی ، من چه جوری باید حرومزاده‌ی حاکم را پیدا
 کنم ؟!

خواننده

وقتی گروه و اخنادره به رودخانه‌ی «سیرا» رسید
 دیگر فرار ، قدرت و تابش را گرفته بود و کودک بی‌پناه برایش
 سنگین بود .

نوازندگان

قرمزی سپیده‌ی صبح
 برای آنکه شب را در مزرعه ذرت بصبح آورده باشد ، جز
 سردی ندارد .
 صدای ظرفهای شیر و جرنج جرنج فرح‌بخشی که از صحن حیات
 روستائیان ، که از آردود بلند است بگوش فراری آهنگ
 تهدید دارد .
 آنکه کودک را در آغوش بدین سوی و آن سوی میکشد ، بار را
 حس میکند و چیز کی بیشتر از آن را .

گروه مقابل يك خانه‌ی روستائی می‌ایستد

گروشه

باز دوباره جیش کردی میشل . میدونی که من دیگه
کهنه قنذاقی ندارم . ما باید از همدیگه جدا بشیم
میشل . از شهر خیلی دور شده ایم . دیگه اونجورها
هم دنبال تو فسقلی توله سگ نیستند کن تا اینجا
دنبالت بیان . زن دهاتی آدم مهر بونیه . مز مزه کن بین
چه بوی شیری هم میاد ! خوب ، پس دیگه خدا حافظ
میشل . من سعی میکنم فراموش کنم که تو دیشب که
روی کولم سوار بودی همه اش بهم لگد زدی که من تا
صبح خوب بدوم . عوضش تو هم فراموش کن بهت بد
گذشت اما من خوبیت را میخواستم . خیلی دلم
میخواست باز هم پهلوی خودم نگرت دارم . واسه
اینکه دماغت آنقدر کوچولوئه . اما نمیشه . من
میتونستم اولین خرگوشها را نشونت بدم و بهت یاد
بدم که دیگه جیش نکنی . اما من باید برگردم . چون
ممکنه سر باز محبوب منم برگرده . اونوقت خوبه
که منو اونجا پیدا نکنه ؟ تو نباید همچی توقعی از
من داشته باشی ، میشل .

يك زن دهاتی يك ظرف شیر را دم در می آورد .
گروشه صبر میکند تا او دوباره وارد خانه
شود . سپس با احتیاط بطرف خانه پیش
میرود . پاورچین پاورچین به خانه نزدیک
میشود و کودک را جلوی پله بزمین میگذارد .

بعد خود را پشت يك درخت مخفی میکند
و منتظر میماند تا اینکه زن دهاتی دوباره
در را باز میکند و كودك قنداق پیچ را
می یابد

زن دهاتی

یا حضرت مسیح ، این چیه اینجا ؟ ! شوهر !

مرد دهاتی

(میآید) چه خبره ؟ بگذار آشم را بخورم !

زن دهاتی

(به كودك) ننهات كجاست بچه ؟ نداری ؟ پسره !
كتونهاشم قیمتیّه . بچهی اعیان اشرافهاست . همینجور
گذاشتن جلوی در . عجب سال وزمونهای شده .

مرد دهاتی

اگه فکر کرده اند ما ورش میداریم واسه شون بهش
غذا میدیم کور خونده اند . تو ورش میداری میبری
ده میدیش دست کشیش . والسلام !

زن دهاتی

کشیش اینومیخواه چه کند ؟ این بچه مادر لازم
داره . ایناهاش ، داره بیدار میشد به گمون تو . با
وجود همه‌ی اینها ما نمیتونیم ورش داریم ؟

مرد دهاتی

(عربده میکشد) نه !

زن دهاتی

مثلا اگه من اون کنار پهلوی صندلی راحتی جا
واسه‌اش درست کنم ؟ فقط یه سبد لازم دارم . وقتی
هم میرم صحرا باخودم میبرمش . می‌بینی چه جور
میخنده ؟ شوهر ، مایک سقف روی سرمون داریم ،
پس میتونیم این کار و بکنیم . دیگه هم نمیخواه
چیزی بشنوم ! (کودک را بداخل خانه میبرد . مرد دهاتی
اعتراض کنان دنبال او میرود)

مروشه از پشت درخت جلومی‌آید ، میخندد ،
و با عجله از همان طرف که آمده بود بر میگردد

خواننده

ای دختری که بشهر خودت برمیگردی، برای چه خوشحالی.

نوازندگان

چون طفل بی پناه باخنده پدر و مادر جدیدی یافت خوشحالم.
چون از آنچه دوستش داشتم آزاد شد خوشحالم .

خواننده

و برای چه غمگینی !

چون آزاد و تنها میروم غمگینم .
مثل کسیکه او را دزد زده باشد
مثل کسیکه مستمند شده باشد .

هنوز مقدار زیادی راه نپیموده است که
با دو سر باز زره پوش روبرو می شود .
نیزه های خود را مقابل او نگه میدارند

گروه بان

دختر ، تو توی چنگ قوای ارتشی افتاده ای ، از کجا
اومده ای؟ کی اومده ای ؟ با دشمن رابطه ی غیر مجاز
داری ؟ دشمن کجاست؟ چه دوز و کلکی میخواد بزنه ؟
وضع تپه ها چگونه؟ وضع دره ها چگونه؟ استحکاماتشون

چطوره ؟

گروشه

استحکاماتشون خوبه . بهتره شما یه مختصری عقب
نشینی کنین .

گروهبان

من همیشه عقب نشینی میکنم . ازاین حیث میشه
بهم اطمینون کرد . چرا اینجوری به نیزه ها نگاه
میکنی؟ سرباز درجبهه‌ی جنگ يك لحظه هم نیزه اش
رازمین نمیگذاره ! این دستوره . از حفظش کن کله
خر ! خوب دختر کجا میری ؟

گروشه

پهلوی نامزدم میرم سر کار سرباز . يك سیمون چا-
چاوا نامی یه که توی گارد محافظین نوکاست . اگه
بهبش بنویسم . میآددمار از روزگار تون در میاره .

گروهبان

سیمون چاچاوا . درسته، میشناسمش . کلید خونه ات

را داده بمن که گاهی وقتی بهت سر بزnm . کله خر ،
ما داریم محبوبیتمون را از دست میدیم . دیگه باید
فاش کنیم که منظور پاکی داریم . دختر ، من یه آدم
جدی هستم که خودشو پشت یه ظاهر شوخ مخفی
کرده . بنابراین خیلی رسمی بهت میگم من از تو یه
بچه میخوام . (گروشه ناکهان فریاد خفیفی میکشد)

گروهبان

کله خر ، اون منظور ما را فهمید . چیه ؟ این از
اون ترسیدنهای شیرین مامانیه ؟ « اول باید رشته
فرنکی را از روی کوره وردارم ، جناب سروان .
اول باید این پیرهن پاره را عوض کنم جناب سرهنگ ! »
خوب دیگه . مزه کنار ، نیزه کنار . دختر ما این
دور وحوالی دنبال یه بچه‌ی مخصوص میگردیم . تو
راجع به یه بچه‌ای که شهری باشه و تازگی اینجاها
آفتابی شده باشه چیزی نشنفته‌ای ؟ یه بچه‌ی عزیز
دردونه که رختپاش از کتون قیمتی باشه ؟

گروشه

نه . چیزی نشنفته‌ام .

خواننده

بدو ، ای مهربان دختر . قاتلین می آیند !
ای دختر بی پناه ، آن طفل بی پناه را کمک کن ! و حال دخترک
میدود !

گروشه ناگهان عقب گرد میکند و با وحشت
فوق العاده شروع بدویدن میکند . سربازان
زره پوش بهمدیگر نگاه میکنند و بعد در
حالی که دشنام میدهند او را تعقیب میکنند

نوازندگان

در خونین ترین دوران
آدمهای مهربانی هم وجود دارند .

هنگامیکه گروشه و اخنادزه با عجله وارد
خانهی دهقانی میشود ، زن دهقانی جاق روی
سبیدی که بچه در آن است خم شده است

گروشه

زود قایم شو کن . سربازهای زره پوش دارند می آیند .
این بچه را من گذاشتم جلوی در ، اما مال من نیست .
مال اعیان اشرافهاست .

زن دهقانی

کی داره می آید ؟ کدوم سربازهای زره پوش ؟

گروشه

انقدر نپرس . همون سربازهای زره‌پوش که دنبالش
میگردند .

زندهاتی

خونهی منو حق ندارند بگردند . اما مثل اینکه با
تو من باید چند کلمدای صحبت کنم .

گروشه

این کتونهای قیمتی را از تنش در آر ، مچمون وا-
میشه .

زندهاتی

کتون درآدیا درنیاد ، این خونهمن اردمیدم . دیگه
گندش را هم تو خونهی من در نیار . چرا این بیچه
را گذاشتی سر راه ؟ گناهه !

گروشه

(بیرون را نگاه میکند) الان سر و کله شون از پشت

درختها پیدا شد. نباید میدویدم . از این کارم شکشون
ور داشت . حالا چکار کنم ؟

زندهاتی

(اوهم بیرون را نگاه میکند و ناگهان وحشت سراپایش را
میگیرد) یا حضرت مریم ، سربازهای زره پوش !

گروشه

اونها دنبال بچه میگردند .

زندهاتی

اگه بیاند توچی ؟

گروشه

حق نداری بدیش به اونها . بگو مال خودته .

زندهاتی

چشم .

گروشه

اگه بهشون بدی میزنندش سر نیزه .

زندهاتی

خوب اگه ازم خواستندش چی ؟ من تو این خونه یخورده
نقره دارم که باید باهاش غله بخرم .

گروشه

اگه بهشون بدی، میزنندش سر نیزه . همینجا، تو اطاق.
تو باید بگی مال خودته .

زندهاتی

چشم . اما اگه باور نکنند چی ؟

گروشه

اگه درست بگی باور میکنند .

.

زن‌دهاتی

خونه‌ام را آتش میزنند .

گروشه

واسه همین هم‌که شده باید بگی مال‌توست . اسمش
میشله . هرچند . بیخود بهت گفتم .

زن‌دهاتی

(سرتکان میدهد)

گروشه

اینجوری سرتکون نده . اینجور هم نلرز . میفهمن .

زن‌دهاتی

چشم .

گروشه

انقدر هم «چشم چشم» نگو ، دیگه نمیتونم بشنوم !
(اورا تکان میدهد) خودت بچه نداری ؟

زن‌دهاتی

(نجوا مانند) رفتد جنگ .

گروشه

پس لابه خودش هم الان ید سرباز زرده‌پوش شده . تو
خوشت می‌آد بچه‌ها را به سرنیزه بزنه ؟ اگه بخواد
این کار را بکنه تو پدرش را می‌سوزونی . بهش میگی :
« بسه انقدر این نیزه را توی خونه‌ی من به اینطرف
و اونطرف تزن . بزرگت کردم که این کار را بکنی ؟
هر وقت هم می‌خواهی با مادرت صحبت کنی اول
برو دهننت را بشور »

زن‌دهاتی

آره . اون حق ندارنده این کار را بکنه .

گروشه

بمن قول بده که بهشون میگی مال خودته .

زن‌دهاتی

چشم .

گروشه

الان میآند .

در میزنند. زن‌ها جواب نمیدهند ، سر بازان
زره پوش وارد میشوند ، زن دهاتی تعظیم
بالا بلندی میکند

گروه‌بان

دختره همینجاست ، نگفتم ؟ این دماغ بو میکشه .
میخواستم یه چیزی ازت بپرسم دختره ! چرا از پهلوی
من فرار کردی ؟ فکر کردی میخوام چکارت کنم ؟
شرط می‌بندم از اون فکرهای بی ناموسی کردی !
اقرار کن !

گروشه

(ضمن اینکه زن دهاتی بلا انقطاع تعظیم میکند) یکپهویادم
افتاد که شیر را از روی کوره ور نداشتم .

گروه‌بان

من گفتم نکنه واسه این در رفتی که خیال کردی من

بهت هیز نگاه کردم . یعنی یدجور نگاهیی که توفکر
کردی لابد میخوام باهات ید کاری بکنم . از اون
نگاههای شهوتی . حالت میشه ؟

گروشه

نه ، من توی نگاهت از اینجور چیزها ندیدم .

گروهبان

اما احتمال داشت که اینجور نگاهت کرده باشم . نه؟
باید بهم حق بدی . ممکن بود من ید آدم بیشراف مادر
قعبه باشم . من با تو بی رودرواسی حرف میزنم . رك
بهت میگم : اگه باهم تنها بودیم خیلی خیالهامیتونستم
برات بکنم . (به زن دهاتی) توی حیاط کاری نداری ؟
نمیخوای مرغها را دون بدی ؟

زن دهاتی

(ناگهان ، زانو میافتد) سرکارسرباز . اون گذاشتش جلوی
در خونه ام . قسم میخورم .

گروهبان

(كودك را می‌بندسوت میزند) هی بابا ، تو این سبد
یه چیز کوچولو گیر می‌آد ، کله‌خر . بوی هزار پیاستر
بدماغم خورد! پیریه‌را بیر بیرون ، توحیاط‌نگرش
دار . بنظرم من اینجا یه محاکمه دارم .

سرباز ، زن دهاتی را بدون اینکه مقاومتی
کند و حرفی بزند بیروق میرد

گروهبان

این همون بچه‌ای یه که من ازت میخواستمش .
(بطرف سبد میرود)

گروشه

جناب سروان. این بچه مال منه . اونی نیست که شما
دنبالش میگردین .

گروهبان

میخوام نگاهش کنم . (روی سبد خم می‌شود . گروشه با
نا امیدی باطراف خود نگاه میکند)

گروشه

این مال منه . مال منه .

گروهبان

کتونهای گرون قیمت .

گروشه به او هجوم میآورد که از سبد
دورش کند . سر باز او را به کناری پرت
میکند و دوباره روی سبد خم میشود . گروشه
مأیوسانه باطراف خود نگاه میکند ، يك
کنده هیزم بزرگ می بیند با بیچارگی آنرا
بر میدارد و از پشت چنان به مفر گروهبان میکوبد
که 'و بیهوش نقش زمین میشود. گروشه بسرعت
کودک را برمیدارد و به خارج میدود

خواننده

به هنگام فرار از چنگک سربازان زره پوش
پس از بیست و دو روز پیاده روی
در پای یخهای روان یانگکا
گروشه و اخنادزه کودک را به فرزندى پذیرفت .

نوازندگان

بی پناهی بی پناه دیگر را به فرزندى پذیرفت .

در کنار يك نهر آب نیمه یخ بسته ، گروشه
و اخنادزه چمباتمه زده و با مشت برای بچه
آب بر میدارد

گروشه

حالا که هیچکس تو را نمیخواهد
باید خودم ورت دارم
چون در این روزها که به سیاهی آنان در سالهای فقر نیست
چون در این روزها کسی ترا نپذیرفت
باید بمن قناعت کنی .
چون تو را بسیار با خود حمل کردم
آنهم با پاهاى مجروح
و چون شیر انقدر گران بود
برایم عزیز شدی
(دیگر نخواستم از دستت بدهم)
پیراهن کوچولوی گران قیمت را بدور افکن
خود را در کهنه های زنده به پیچ
خود را بشوی و تعمید بده
با آب یخهای روان
(باید تحمل کنی)

پیراهن کتان مرا نقیصت را از تن کودک
در آورده و لباس زنده ای به او پوشانده
است

خواننده

وقتی گروشه و اخنادره که سربازان زره پوش تعقیبش
میکردند به پل باریکی که بر بالای یخهای روان
بسته شده بود ، رسید ، به پلی که در آنسوی سرایشی-
های سمت مشرق و دهکده ها واقع بود ، رسید ، آواز
پل باریک پوسیده را میخواند . جان دو تن بدست
او بود .

تند بادی شروع به وزیدن کرده است ،
در قلب شفق يك پل باريك ظاهر میشود
که بر فراز یخهای روان بسته شده است .
چون يك طناب این پل پاره شده است ،
نیمی از آن در پرتگاه آویزان است . وقتی
گروشه بجه به بغل نزدیک پل میرسد ، چند
بازرگان که عبارت از «دو مرد و يك زن»
میباشند ، بالاتکلیف مقابل پل ایستاده اند . ولی
یکی از مردها با چوب بلندی که بدست دارد
سعی میکند طناب آویزان را بگیرد

مرد اولی

دختر خانم زیاد عجله نکن . از این پل همیشه رد شد .

گروشه

ولی من باید با کوچولوم برم طرف مشرق ، پهلوی
برادرم .

زن تاجر

باید ! باید یعنی چه ؟ منم باید برم اون طرف . چون
در «آتوم»^۱ باید دوتا فرش بخرم . چونکه يك زنی
باید اونها را اونجا بفروشه . چونکه شوهرش باید
میرد ! خوب عزیز دلم ، حالا من میتوانم اون کاری
را که باید بکنم ، بکنم ؟ اون زن میتونه ؟ «آندره یی»^۲

1 - Atum

2- Andrei

دو ساعته میخواد این طناب را بگیره . اما من پیش
خودم فکر میکنم تازه وقتی گرفت چه جوری محکمش
کنیم ؟

مرداولی

ساکت شو ببینم . مثل اینکه صدائی شنیدم .

گروشه

(بلند) پل هنوز آنقدر ها پوسیده نیست . من خیال
میکنم بتونم برم اونطرف .

زن تاجر

منکه این کار را نمیکنم . حتی اگه شیطان هم عقب
سرم کرده باشه . چرا ؟ برای اینکه خودکشیه .

مرداولی

(بلند صدا میزند) اوهوی !

گروشه

داد تزن ! (به زن تاجر) بهش بگو داد تزنه !

مرد اول

آخه از اون پائین صدا میکنند . شاید راه گم کرده باشند .

زن تاجر

حالا چرا داد تزنه ؟ مگه کاسدای زیر نیم کاسته ؟
دنبالت کرده اند ؟

گروشه

پس باید واسه تون بگم . سربازهای زره پوش دنبال
من کردند . من یکنفر شون را از پا انداختم .

مرد دوم

جنسها را قایم کنین !

زن تاجر يك گونی را پشت يك سنگ مخفی
میکند

مرد اول

چرا همون اول نگفتی ؟ (به دیگران) اگه بگیرندش
قیمه قیمه‌اش میکنند .

گروشه

از سر راهم برید کنار . من باید از این پل رد بشم .

مرد دوم

نمیتونی . این پرتگاه دو هزار پا عمق داره .

مرد اول

تازه اگر ما طناب را هم میتونستیم بگیریم فایده‌ای
نداشت البته میشه با دست نگهش داریم ولی اونوقت
سربازها میتونستند بهمین ترتیب از پل رد بشند .

گروشه

برید کنار !

چند صدا از فواصل دور

اوناهش . بریم بالا

زن تاجر

تقریباً نزدیکند . ولی تو نمیتونی بچه رو با خودت
روی این پل ببری . حتماً اون یکی طنابش هم زود
پاره میشه . ضمناً ید نگاهی هم بیائین بکن !

گروشه پرتگاه را نگاه میکند . از پائین
دره ، مجدداً صدای سربازان زره پوش
شنیده میشود

مرددومی

عمقش دو هزار پاست .

گروشه

ولی این آدمها بدترند .

مرداول

محض خاطر این بچه هم کشته نباید این کار را بکنی .

اگه میخواند تو را بگیرند زندگی خودت را بخطر
بنداز ولی نه زندگی این بچه را .

مرد دوم

تازه با بچه سنگین تر هم میشد .

زن تاجر

شاید هم راستی راستی باید بره اون طرف . بدش
بمن . من قایمش میکنم . تو خودت تنها از روی
پل رد شو .

گروشه

این کار را نمیکنم . ما دو تا مال همدیگه هستیم .
(به بچه)

با همدیگر ره رفته ایم
بریکدیگر دل بسته ایم
پسرم پرتگاه عمیق است
و پل شکننده
ولی ما راهمانرا پسرم
خودانتخاب نمیکنیم .
تو باید برای بروی
که من برایت میدانم
باید نانی را بخوری
که من برایت دارم

از چهار حصه سه حصه‌اش از آن تو
ولی آیا حصه‌ها برایت کافیند خودم هم نمیدانم .
من سعی خودمو میکنم .

زن تاجر

این کار امتحان کردن خداست .

صداهایی از پائین

گروشه

از تون خواهش میکنم این چوب را بندازید دور و
گرند باهاش طناب را بگیرند و دنبال من می‌آند .

روی پل متزلزل و لرزان قدم میگذارد .
زن تاجر وقتی میبیند که نزدیک است پل
از هم گسیخته شود فریاد بلندی میکشد .
ولی گروشه راه خود را ادامه میدهد و به
آنطرف میرسد

مرد اول

رسید آنطرف .

زن تاجر

(که زانو زده بود و از خدا استغاثه‌ی کمک میکرد - با
عصبانیت) با این کارش مرتکب گناه شد .

سر بازان زره پوش سروکله‌شان پیدا میشود
گروهبان سر خود را بسته است

گروهبان

شما کسی را با يك بچه ندیدید .

مرد اول

(ضمن اینکه مرد دوم چوب را به پرتگاه می‌افکند) چرا .
او نظرفه . این پلم تحمل شما را نداره .

گروهبان

کله‌خر ، تلافیش را سرت در می‌آرم !

گروشه در آنطرف پرتگاه می‌خندد و طفل را
به سر بازان زره پوش نشان می‌دهد . براه
خود ادامه می‌دهد . فقط پل در جای خود
باقیست . باد می‌وزد

گروشه

(سرخود را بطرف میشل بر میگردداند) تازه برف انقدرها
هم بد نیست . میشل . اون فقط میادروی صنوبر
کوچوهای خودشو میپوشوند ، کداز سرمای زمستون
نمیرند . حالا میخوام یه آوازی واسدت بخوانم .
گوش بده .

(میخواند)
پدرت یه دزده
مادرت يك فاحشه است
ودر مقابل تو شریفترین مردها
سجده میکنند .
پسر ببر
به اسپهای كوچك غذا میرسونه
فرزند مار
برای مادرها شیر می بره .



در کوهستانهای شمالی

Σ

خواننده

خواهرك هفت روزه راه برفت
تا از فراز كوههای یخ گذشت ، واز سرازیری گذشت .
اندیشید كه وقتی به خانه ی برادرم وارد شوم ،
از جا برمخیزد و در آغوشم میگیرد .
خواهد گفت ، « آمدی خواهرم ؟
مدتیست بانتظار توام . این زوجه ی محبوب من است .
واینهم خانه ی من است كه در از دواج بمن رسیده است .
با یازده اسب و سی و يك گاو . بنشین !
با بچه ات بنشین سر میزما و غذائی بخور » .
خانه ی برادر ، در زیبا دره ای واقع بود
وقتی خواهر به نزد برادر رسید ، از راه پیمائی بسیار بیمار
گشته بود .
برادر از سر میر برخاست .

يك زوج دهائی چاق و فربه می بینیم که
تازه برای صرف غذا نشسته اند . « لاورنتی
واخنادزه » آماده ی غذا خوردن شده و
دستمال سفره را بگردن بسته است که گروشه ،
با رنگ پریده و بجه به بغل در حالیکه يك
نوکر زیر بازوی او را گرفته است وارد میشود

لاورنتی و اخنادزه

گروشه ! تو اینجا چکار میکنی ؟

گروشه

(ضعیف) من از گذرگاه یا نگا گذشتم لاورنتی .

نوکر

من جلوی علف دونی پیداش کردم . یه کوچولو هم
باهاشه .

زن برادر

برو اسبهارو قشوکن . (نوکر خارج میشود)

لاورنتی

این «آنیکو»^۱ زن منه .

زن برادر

ما فکر میکردیم تو در نوکا خدمت میکنی .

گروشه

(که بزحمت میتواند بایستد) آره . اونجا بودم .

زن برادر

کارت خوب نبود؟ ما شنفتیم خوب بود .

گروشه

حاکم کشته شد .

لاورنتی

آره . از قرار معلوم آنجا آشوب راه افتاده بود .

خالهات هم میگفت آنیکو . یاده ؟

زن برادر

اینجا که خیلی آرومه . توشهرها همیشه یه خبری هست . (درحالیکه بطرف در میرود ، صدا میزند)
«سوسو»^۱ ، سوسو ، شیرینی را فعلا از توی کوره در نیار . میشنوی ؟ کدوم سوراخ قایم شده ای ؟
(صدازنان خارج میشود)

لاورنتی

(باصدای آهسته - سریع) پدری هم واسدی این بچه داری ؟
(وچون گروه سرتکان میدهد) فکرش رو می کردم ! باید یه چیزی بگیریم . آخه زنم با تقواست .

زن برادر

(برمیگردد) از دست این خدمتکارها ! (به گروه)
توبچه داری ؟

گروه

مال منه . (از پا درمی آید ، لاورنتی او را نگاه می دارد)

زن برادر

یا عیسی ابن مریم ، یه مرضی داره ! چکار کنیم ؟

لاورنتی میخواهد گروه را بطرف نیمکتی
که در کنار بخاری است ببرد . آنیکو با
وحشت اشاره ای میکند و او را از این کار منع
میکند . کیسه ای را که در کنار دیوار است
نشان میدهد

لاورنتی

(گروه را بطرف دیوار میبرد) بنشین . بنشین . فقط

ضعفه !

زن برادر

منو کشتی مخملکه !

لاورنتی

اگه مخملك بود باید روی پوستش لك لك شده باشه .

نه آنیکو فقط ضعفه . خیالت راحت باشه . (به گروه)

نشستی بهتر شد ، نه ؟

زن برادر

بیچه مال خودشه ؟

گروشه

مال خودمه .

لاورنتی

داره میره پهلوی شوهرش .

زن برادر

خوب گوشتت را بخور سرد نشه . (لاورنتی می نشیند و شروع بخوردن میکند) غذای سرد بهت نمیسازه . چربی نباید ماسیده باشه . تو معده ات ضعیفه ، خودت میدونی . (به گروشه) شوهر تو توی شهر نیست ؟ پس کجاست ؟

لاورنتی

میگفت پشت این کوه شوهر کرده .

زن برادر

صحيح . پشت اين كوه (خودش هم سرميز غذا مينشيند)

گروشه

فكر ميكنم شما بايد منويكجا بخوابونيد ، لاورنتي.

زن برادر

(به بازپرسی ادامه ميدهد) اگه سل باشه همه مون ازش

ميگيريم .

شوهرت خونه داره ؟

گروشه

اون سربازه .

لاورنتي

اما از پدرش يه خونه بهش رسيده . يه خونه ي كوچيك.

زن برادر

نرفته جنگ ؟ چرا نرفته ؟

گروشه

(به زحمت) چارفته جنگ .

زن برادر

چرا میخواهی بری توی اون خونه ؟

لاورنتی

وقتی شوهرش از جنگ برگرده ، میاد خونه اش .

زن برادر

اونوقت تواز حالا داری میری اونجا ؟

لاورنتی

آره . میره که منتظرش بشه .

زن برادر

(با صدای زیل جیغ میکشد) سوسو ، شیرینی !

گروشه

(هذیان می گوید) خونه . سرباز . منتظر . بنشین .
بخور .

زن برادر

این مخملکه !

گروشه

(با خشم شدید) آره . خونه داره .

لاورنتی

من فکر میکنم ضعه ، آنیکو . نمیری یه سری به
شیرینی بزنی ، عزیزم ؟

زن برادر

ولی جنگ اگر اینطور که میگن دوباره از سر شروع
شده باشه ، حالا کو تا اون برگرده ؟ (کند و سنگین قدم

برمیدارد و صدازنان خارج میشود) سوسو . کدوم گوری
هستی ؟ سوسو ؟

لاورنتی

(بسرعت بلند میشود و بطرف گروه میرود) الان تو
صندوقچه یه رختخواب بهت میدیم . اون زن خویبه،
اما بعد از غذا !

گروشه

(طفل را جلوی او میگیرد) بگیر ! (لاورنتی در حالیکه
باطراف خود نگاه می کند ، طفل را می گیرد)

لاورنتی

ولی شماها نمیتونید زیاد اینجا بمونید . اون با
تقواست ، میدونی ؟

گروشه از حال میرود و نزدیکست بیفتد ،
ولی برادرش او را نگه میدارد .

خواننده

خواهر بسیار مریض بود .

برادر ترسو مجبور بود اورا پناه دهد .
پائیز رفت ، زمستان آمد .
زمستان بلند بود .
زمستان کوتاه بود .
نباید مردم چیزی میفهمیدند .
نباید موشها گاز میگرفتند . نباید بهار می آمد .

گروشه در پستوی مخصوص ظاروف
آشپزخانه ، پشت چرخ بافندگی نشسته است.
هم او وهم كودك - كه روی زمین نشسته
و وول میخورد - سروكله شان در پارچه
پیچیده شده است .

گروشه

(در حالیکه چیز میبافد میخواند)
معشوق که آهنگ رفتن داشت ازجا برخاست
نامزد همچون گدایان بدنبالش دوید
نالان و گریانش بگفت ، با گریه اش درسی بداد
معشوق من، معشوق من،
اکنون که میروی به جنگ
اکنون که شمشیر بدست ، بادشمن روبرو میشوی
به صف اول جنگ نرو
به صف آخر جنگ نرو
در جلو ، آتش قرمز رنگست
در عقب ، دود قرمز رنگست
همیشه میان صف جنگ بمان
پهلوی مردی که پرچم را حمل میکند.
اولی ها همیشه خواهند مرد
آخری ها هم کشته میشوند
اما آنها که در وسطند بخانه هاشان برمیگردند .
میشل ، ما باید زرننگ باشیم . بساید خودمون رو مثل شیشه
کوچیک کنیم . اونوقت زن داداشم یادش میره که ما اینجا ایم.
بعد میتونیم آنقدر همینجا بمونیم تا برفها آب بشه . وقتی هم
سرما اذیتت میکنه ، گریه نکن . آدمی که فقیره ، اگه سردش
هم بشه دیگه همه ازش متنفر میشند .

لاورنتی وارد میشود . پهلوی خواهرش
می‌نشیند .

لاورنتی

چرا مثل تراکتور رونها اینجور سر و کله‌تون رو
پوشوندید ؟ مگه این اطاق سرده ؟

گروشه

(باشتاب شال گردن را باز میکند) نه لاورنتی سرد نیست .

لاورنتی

اگه سرد باشه تو حق نداری با این بچه این تو بنشینی .
آنیکو خیلی ناراحت میشه . (سکوت) این «پوپه»^۱
که راجع به بچه از تو چیزی پرسیده ؟

گروشه

چرا پرسید . اها من چیزی نگفتم .

لاورنتی

خوب کردی . من اومده‌ام راجع به آنیکو باتو حرف
بزنم . اون آدم خوبیه ، فقط چیزی که هست زن
خیلی حساسیه . اگه مردم یه چیز کوچکی راجع به
خونه زندگی مابگن ، اون فوری ترسورش میداره .
یعنی ... چیزه‌ها ... احساساتش عمیقده . حالیت همیشه
چی می‌گم ؟ یک دفعه دختر گاوچرانمون وقتی رفته
بود کلیسا ، جورابش سوراخ داشته . از اون موقع
ببعد طفلکی آنیکو هر وقت میره کلیسا دو جفت
جوراب روی هم می‌پوشه . همیشه باور کرد . اما اینها
از قدیم فامیلا همین‌جور بوده‌اند . (صدائی گوش میدهند)
تو حتم‌داری که این اطاق موش نداره ! اگر داشته باشه
شماها نمیتونین تو این خونه بمونین . (صدائی شنیده
میشود . مثل صدای قطرات آبی که از سقف بچکد) این
آب چکه مال کجاست ؟

گروشه

حتماً یکی از بشکه‌ها آب پس‌میده .

لاورنتی

آره . حتماً یکی از بشکه‌هاست . مثل اینکه توشش
ماه است که اینجا ئی . نه ؟ جریان آنیکورا واسه ات
تعریف کردم ؟ البته من جریان اون سربازای زره پوش
را واسه اش تعریف نکردم ، چون قلبش ضعیفه . روی
این اصل خبر نداره که تو نمیتونی بری یکجا کار
گیربیری . حرفهائی که دیروز زد روی همین اصل بود .
(دوباره به صدای ریزش قطرات برفهای آب شده گوش میدهند)
باور میکنی که اون برای خاطر سرباز تو خیلی
ناراحته ؟ هروقت میخواه بخوابه ، میگه : «اگه اون
برگرده و گروه را پیدا کنه چطور میشه ؟» اونوقت
بیخوابی میزنه به سرش . بعد من بهش میگم : «باباجان ،
اون قبل از بهار برنمیگرده !» زن بیچاره ! (آب چکه
سریعتر میشود) تو خیال میکنی کی بیاد ؟ هان ؟ نظر تو
چیہ ؟ (گروه حرفی نمیزند)

می بینم خودت هم متوجه شده ای که اون دیگه هیچوقت
برنمیگرده .

(گروه چیزی نمی گوید) اما وقتی بهار بشه و برفهای
اینجا و این جاده های اطراف آب شه ، اونوقت تو
دیگه نمیتونی اینجا بمونی . برای اینکه می آند
دنبالت که پیدات کنند و مردم هم بهشون میگن که
اینجاها يك بچه ی بی پدر هست .

صدای دلینتک دولونتک قطرات آب قویتر
وسریعتر شده است .

لاورنتی

گروشه . برفهای پشت بومداره آب میشه . دیگه بهار
شده !

گروشه

بله .

لاورنتی

(با هیجان) بگذار بهت بگم که چکار میکنیم . تو باید
یکجا کارگیر بیاری واز اینجا بری . وچونکه ید-
بچه داری (آهی میکشد) پس باید ید شوهر هم داشته
باشی که مردم حرفی نزنند . من خودم آسته آسته تدو
توش رادر آوردم که چه جوری میتونیم برای تو یک
شوهر گیر بیاریم . گروشه . یکی برات گیر آوردم .
من بایک زنی صحبت کردم که یدپسرداره . توی یک
خوندهی کوچکی اند . پشت همین کوه . زنیکدراضی
شده .

گروشه

آخه منكه نميتونم شوهر كنم . من بايد منتظر سيمون
چاچاوا بمونم .

لاورنتى

معلومه . اما من فكر همه چيز را کرده ام . تو شوهر
را براى توى رختخواب لازم ندارى ، واسه روى
كاغذ لازم دارى . منم يه همچى كسى را برات گير
آورده ام . اون زن رعيت كه من باهاش گاو بندى كردم ،
پسرش همين روزها ميميره . عالى نيست ؟ ديگه داره
چونه هاى آخرش روميندازه . اونوقت قضيه همونجور
ميشه كه ما از اول گفتيم : «شوهر تو پشت اين كوهه»!
بعدهم ميگم وقتى تورفتى پهلوش ، چونه ي آخرش رو
انداخته و تو بيوه شده اى . حالا چى ميگى ؟

گروشه

اونوقت من براى ميشل فقط يه كاغذ لازم دارم كه روش
يده مهر خورده باشه .

لاورنتی

یکدونه مهر ، حلال همدی مشکلاته . بدون مهر ،
حتی شاه هم توی ایران نمیتونه ادعا کنه که شاهه .
باین ترتیب تویدنفررو سروصاحبدار میکنی .

گروشه

اون زن چرا این کارو میکنه ؟

لاورنتی

برای چهارصد پیاستر .

گروشه

این پول را از کجا آورده ای ؟

لاورنتی

(معترف به گناه) پول شیر گاوهای آنیکوست .

گروشه

اونجا هيچكس مارو نميتونه بشناسه . پس من اين كاررو
ميكنم .

لاورنتي

(بلند ميشود) الان به زنكه خبر ميدم . (سرعت خارج
ميشود)

گروشه

ميشل ، تو خيلي منو تو در دسر ميندازي . من مثل
يه درخت گلآبي كه ياد طرف گنجشگها اومدم طرف
تو . چونكه يكنفر مسيحي وقتي يك تكه نون روي
زمين بينه ، دولاميشه ورش ميداره كه اسراف نشه .
ميشل كاشكي همون روز عيد پاك توي نوكا زودا زپيش
تو رفته بودم . حالا ميفهمم كلاه سرم رفته .

خواننده

وقتيكه عروس آمد ، داماد بر بستر مرگ افتاده بود ،
مادر داماد ، جلوي در انتظار عروس راميكشيد و اورا به
عجله واميداشت .
عروس با خود كودكي آورد كه شاهد عقد ، آنرا به هنگام
نكاح مخفي كرد .

اطاقی دیده میشود که توسط يك ديوار بدو
قسمت تقسیم شده است ، در يك طرف تخت خوابی
قرار دارد که روی آن يك مرد بینهایت
مریض ، خشك و بیحرکت . درون پشه بند ،
خوابیده است .
در اطاق آن طرفی مادر شوهر با عجله تمام
بداخل میدود ، دست گروشه را هم بدست
دارد و او را بداخل اطاق میکشد . یشت
سر آنها لاورنتی با بچه وارد میشود

مادر شوهر

زود باشین . زود باشین . وگرنه پیش از عقد تموم
میکنه .
(به لاورنتی) اما بمن نگفته بودی که دختره یه بچه
هم داره .

لاورنتی

اهمیتی که نداره . (روی شخص دم مرگ خم میشود) برای
کسیکه دم حالته دیگه چه فرقی داره ؟

مادر شوهر

واسه اون بعله ! اما منو این رسوائی دق کش میکنه !
ما آدمهای با شرفی هستیم (شروع به گریه میکنند) یوسف
من احتیاجی نداره با کسی عروسی کنه که یه بچه داره .

لاورنتی

خیلی خوب دویت پیاستر دیگه هم میزارم روش.
راجع به اینکه خوند بتوارث میرسه ، سندکتهبی
داری . اما حق اقامت تواین خونهرو تادوسال این
داره .

مادرشوهر

(اشکهای خودرا پاک میکند) این پول تازه واسه ی
مخارج کفن ودفنش هم بس نیست . خداکنه دختره
اقلا توی کارهای خونه کمک من باشه . پس این تارک
دنیا هه کجا رفته ؟ بنظرم از پنجره ی آشپزخونه خودشو
انداخته بیرون . حالا اگه مردم بو بیرند که یوسف
داره تموم میکنه ، تمام ده از کوچیک تا بزرگ سرم
خراب میشن ؟ خدا بداد برسه ! من میرم یارورا بیارم.
اما بچه را نباید ببینه .

لاورنتی

من یك کاری میکنم نبینه . اما چرا عوض کشیش
رفته ای تارک دنیا آورده ای ؟

مادرشوهر

اینهم دست کمی از کشیش نداره . فقط اشتباه کردم
که نصف دستمزد رو پیش از عقد بهش دادم . حالارفته
می خونه . خدا کنه که ... (به خارج میدود)

لاورنتی

بدبخت توی کشیش آوردن هم قناعت کرده . یه تارک
دنیا آورده که شندرغاز بهش بده .

گروشه

باهمه‌ی اینها اگه سیمون چاچاوا اومد ، بفرستش
پهلوی من .

لاورنتی

خیلی خوب . (اشاره به مریض) نمیخواهی یه نگاهی
بهش بکنی ؟
(گروشه که میشل را بغل کرده است ، سرتکان میدهد)

لاورنتی

اصلاً جم نمیخوره . خدا کنه دیر نیومده باشیم .

گوش میدهد . در اطاق آنطرفی همسایه‌ها
وارد میشوند ، باطراف خود نگاه میکنند
و در اطراف اطاق قرار میگیرند .
آهسته شروع به زمزمه‌ی دعا و اوراد میکنند.
مادر شوهر با اتفاق تارك دنیا وارد میشود

مادر شوهر

(پس از اینکه ازدیدن مهمانها جامیخورد و عصبانی میشود
(به تارك دنیا) بیا ! نگفتم ؟ (به مهمانها تعظیم میکند)
لطفاً یخورده صبر کنین . عروسم الان از شهر رسیده
و باید اجباراً به خطبه‌ای خونده بشه . (با اتفاق تارك دنیا
به اطاق مریض میرود) میدونستم میری همه جا پنخش
میکنی . (به گروه) همین الان خطبه‌ی عقدت
خونده میشه . اینهم شجره نومچه‌ها . من و برادر
عروس ... (لاورنتی بعد از اینکه میشل را سرعت از
گروه گرفته است . سعی میکند خود را در ته اطاق مخفی
کند ، حالا مادر شوهر به او اشاره می‌کند که مخفی بشود)
من و برادر عروس شهود ازدواجیم .

گروه مقابل مرد تارك دنیا تعظیم میکند.
باهم بطرف تختخواب مریض میروند . مادر
شوهر پنه بند را کنار میزند . تارك دنیا
شروع میکند بزبان لاتین خطبه عقد را

يكنواخت وزير لبي جاري كردن . حين
اجرای مراسم ، مادر شوهر . به لاورنتی-
که برای جلوگیری از گریه کودک میخواهد
مراسم عقد را به او نشان بدهد - مرتب با
دست علامت میدهد که بچه را مخفی کند .
یکبار که گروه روی خود را بطرف بچه
برمیگرداند لاورنتی دست کودک را بطرف
او تکان میدهد.

تارک دنیا

آیا حاضری برای شوهرت یک زن وفادار و مطیع و
شایسته باشی و در کنار او باشی تارو یکه مرگ شمارا
از همدیگر جدا کنه ؟

گروه

(در حالیکه به بچه نگاه میکند) بله !

تارک دنیا

(به مرد مشرف به موت) آیا حاضری برای زوجات شوهر
شایسته و غمخواری باشی تارو یکه مرگ شمارا از
همدیگر جدا کنه ؟

چون مرد مشرف به موت جوابی نمیدهد ،
تارک دنیا یکبار دیگر سوال خود را تکرار
میکند و بعد به اطراف خود نگاه میکند

مادرشوهر

معلومه که حاضره ، مگه نشنفتی گفت «بعله» ؟

تارک دنیا

خیلی خوب . پس ما این عقدرا بسته شده اعلام میکنیم.
اما پشت بند وجواهرات چطور میشه ؟

مادرشوهر

خبری نیست . این عروسی همینجورش هم واسه ی من
گرون تموم شد . حالا باید به اینها که واسه ی عزاداری
اومده اند برسم . (به لاورنتی) گفته بودیم هفتصد تا ؟

لاورنتی

ششصد تا . (پولرامی پردازد) من نمیخوام پیام پهلوی
مهمونها بنشینم و احتمالا دوست و آشنا بهم بزنم . خوب
دیگه گروه ، ترا بخدا سپردم . اگر یه وقت خواهر
بیوه ی من بدیدنم اومد ، زنم بهش میگه : «خوش -
آمدی» ! و گر نه اون روی سگم بالا میآد .

خارج میشود . وقتیکه از اطاق دیگر عبور
میکند، مهمانها بی تفاوت او را نگاه میکنند

تاریک دنیا

میشه پرسید این بچه مال کیه ؟

مادرشوهر

مگه اینجا بچه‌ای هست ؟ منکد بچه‌ای نمیبینم . توهم
نمی بینی . فهمیدی ؟ وگرنه منم خیلی چیزها راکه
پشت پیشخون می خونه اتفاق افتاده دیده‌ام . بیائید
دیکه !

پس از اینکه گروشه بچه را روی زمین
می‌نهند و باو میفهماند که آرام باشد ،
باطاق دیگر میروند . گروشه به همسایه‌ها
معرفی میشود

مادرشوهر

این عروسمه . همین الان تایوسف زنده بود خودشو
رسوند بالا سرش .

یکی از زنها

اون الان یه سال میشه که افتاده ، نه؟ وقتی «واسیلی»^۱
منو میبردند اجباری ، اومده بود بدرقه اش .

یک زن دیگر

این جور چیزها برای یه خونه خیلی بده . ذرت روی بته
بمونه ورعیت توی رختخواب افتاده باشه . منکه میگم
هرچه زودتر راحت شه به صرفه شه .

زن اولی

(محرمانه) ما اولها خیال میکردیم واسه خاطر خدمته که
خودشو به ناخوشی زده . حالیتون شد که چی گفتم؟! اما
حالامی بینم بنده ی خدا داره راستی راستی تموم میکنه!

مادر شوهر

تورو خدا بنشینین دو تا گل شیرینی بزارین دها نتون.

مادرشوهر به گروشه اشاره ای می کند و هر
دو به اطاق خواب می روند و چند سینی حلبی
را که شیرینی مربائی توی آن است از روی
زمین بر میدارند. همها نها - که تارك دنیا هم
بین آنهاست روی زمین می نشینند و با صدای
خفه و آهسته شروع به صحبت می کنند

يك رعيت خيلى پير

(که تارك دنيا شیشه ای را که از زیر عبا بیرون کشیده بود ،
به اوداده است) ... گفتن یه بچه ی کوچيك اينجاست؟
یعنی يوسف کجا اين دسته گل رو میتونه به آب داده
باشه ؟

زن سوم

بهر صورت اگه دختره وضعش اينطور ناجوره، خيلى
شانس آورد که بالاخره به سرو سامونی رسيد.

مادرشوهر

حالا شروع کردند به وراجی و همه شیرینی های عزا
راهم تموم میکنند. واگه امروز نمیره فردا باید از سر
بپزم .

گروشه

من میپزم.

مادرشوهر

دیشب ، سر بازها که او مد ندرد شدند من به دو رفتم
بیرون بینم کیه . همچی که برگشتم تو ، دیدم مثل میت
افتاده اینجا . این بود که تروفرز دنبال شماها فرستادم .
دیگه انقدری طول نمیکشه . (به صدائی گوش میدهند)

تارك دنيا

مهمانان عزیز عروسی و عزا ! با احساسات قلبی عمیق ،
در برابر يك تختخواب مرگ و يك تختخواب عروسی
ایستاده ایم . چرا ، که زن زیر سقفی می آید و شوهر
خاك میرود . داماد دیگر شسته شده و عروس تازه هوس
کرده است . زیرا که روی تختخواب عروسی يك وصیتنامه
افتاده است و این خود محرك است ! آخ ای عزیزان من .
چقدر سر نوشته های بشری بایکدیگر متفاوتند ! يك
بنده ی خدا خودش را میکشد تا بتواند سرو صاحبی
پیدا کند و صاحب يك چهار دیواری بشود ، یکی دیگر
ازدواج میکند تا گوشتش مبدل به همان خاکی گردد
که از آن ساخته شده بود . آمین یا رب العالمین !

مادرشوهر

(گوش داده است) داره انتقام میکشه . حقش نبود آدم

ارزون قیمت می آوردم . اینهم یکدونه از اونهاست .
 گرون قیمتهاش اقلادب دارند . توی «سور»^۱ یکنفر
 هست که اصلاً میگن جزو مقدسینه . اما قیمت خون
 باباش میخواد پای آدم حساب کنه . اما این تارك
 دنیای پنجاه پیاستری که آبرو و حیثیت نداره . مؤمن
 و مقدسش هم باندازدی همون پنجاه پیاستره ، نه
 بیشتر . وقتی رفتم از توی میخونه بیارمش ، دیدم داره
 واسه یکعده صحبت میکنه و فریاد میزنه : « جنگ
 تموم شد . ایها الناس بترسید از صلح ! » بریم تو !

گروشه

(یکدانه شیرینی به میشل می دهد) این شیرینی رو بخور و
 صدات درنیاد ، میشل . ما الان دیگه آدمهای محترمی
 شده ایم .

سینی های شیرینی را برای مهمانان میبرند .
 مرد مشرف بنوت که قبلاً توی پشه بند بلند
 شده بود و نشسته بود ، حالا سر خود را
 بیرون می آورد و خارج شدن زن ها را از پشت
 سر آنها نگاه میکند . بعد دوباره سر جای
 خود می افتد . تارك دنیا : دوشیشه از جیب
 لبادهی خود بیرون آورده است و به رعیتی
 که پهلوی او نشسته ؛ داده است . سه
 نوازنده — که تارك دنیا تبسم کنان با آنها
 اشاره میکند — وارد میشوند

مادرشوهر

(به نوازندگان) سازها تون را آورده این اینجا چیکار؟

نوازندگان

این برادر «آناستازیوس»^۱ (تارك دنيا را نشان می‌دهند)
بما گفت اینجا عروسیه .

مادرشوهر

چی ؟ توسته نفر دیگه را هم سرمن خراب کرده‌ای؟
شما ها میدونین که یه نفر داره توی اون اطاق می‌میره؟

تارك دنيا

آرزوی هر هنرمند اینه که یه روز توی یه هم‌چی
مجلسی بزنه و توانائی خود شو ثابت کنه . برای اینکه
یا باید يك رنگ مطربی بزنه که غم انگیز باشه ، یا
يك مارش عزا بزنه که طرب انگیز باشه .

۱- Sura ۲- Anastasius

مادرشوهر

خوب دیگه ، بزنین . چکار کنم ! مانع غذا خوردن-
نتون که نمیشه شد .

تارك دنيا

نوازندگان يك آهنگ مختلط میزند. زنها
شیرینی به همدیگر تعارف میکنند

این شیپور که صدای زرزر بچه‌ها ازش درمیاد. لابد
تو طبال هم داری با این طبال‌زوار درفتدات برای دنیا
طبال بیعاری میزنی؟!

رعیتی که پهلوی تارك دنیا نشسته

چطور عروس خانم پاشه روشن‌رو نشون بدهویه رقصی
بکند؟

تارك دنيا

«روشن» رویا «اوش‌رو؟

رعیت بسیار پیری که پهلوی تارك دنیا نشسته

(می‌خواند)

مادمازل کون گنده زن يك آدم پير شد
گفت توانائی شوهر بدست زنه
واعتراض دروهمسايه ها را بشوخی میگرفت
بعد از چند وقت بالاخره مأیوس شد و اون کارروا ز برنامه ی
ازدواجش حذف کرد .
شمع استعمال کرد و گفت مناسب تره

مادر شوهر: پیر مرد مت را بیرون میاندازد.
موزيك قطع میشود. مهمانان خجالت کشیده
و ناراحت شده اند . (سکوت)

مهمانان

(بلند) شنفین که فرماندار کل برگشته ؟ چطور مگه ؟
فرماندارهای دست نشونده اش که باهاش مخالفند .
میگن شاه ایران يك قشون حسابی در اختیارش گذاشته
که بتونه توی گرجستان نظم و آرامش برقرار کنه .
چطور همچی چیزی ممکنه ؟ شاه ایران که با فرماندار
کل مخالفه ! ولی مخالف بی نظمی هم هست . بهر
حال جنگ که تموم شد. سربازهای ما دیگه دارند
بر میگرددند . (سینی شیرینی از دست گروه می افتد)

يك زن

(به گروه) حالت خوش نیست ؟ علتش اینه که از رسیدن
به یوسف عزیزت منقلب شده ای . بنشین يك کمی

استراحت کن عزیزم .
(گروشه تلو تلو خوران ایستاده است)

مهمانها

واسه اینکه غرامت جنگ رو باید ما بدیم !

گروشه

(باضعف) یکنفر گفت سربازها برگشتند ؟

يك مرد

آره ، من .

گروشه

حقیقت نداره .

مرد

(به يك زن) اون شال رو نشو نشون بده! ما اینروازيك
سرباز خریدیم . شال ایرانیه .

گروشه

(شال را نگاه میکند) اومده‌اند .

سکونی طویل برقرار میشود . گروشه مثل
اینکه بخواهد شیرینی‌ها را از روی زمین
جمع کند، از او میزند. در همین هنگام صلیب
نقره‌ای را که برنجیر بسته است از بلوز خود
بیرون می‌آورد ، آنرا میبوسد و شروع
میکند شکر خدا بجا آوردن

مادرشوهر

چون می‌بیند که مهمانان ساکت شده‌اند
و به گروشه نگاه می‌کنند

توجهت شده ؟ نمیخواهی از مهمون‌هامون پذیرائی
کنی ؟ حماقت شهریه‌ها بما چه مربوط؟

مهمانها

چون گروشه که پیشانی خود را بر زمین گذاشته
و به سجده افتاده، زیاد در این حالت باقی
میماند، گفت و گوی خود را از سر میگیرند

از سربازها میشه زین ایرانی خرید . بعضی‌هاشون هم
حاضرند زین اسبشون رو با چوب زیر بغل عوض کنند.
بالا ئیها میتونند جنگ رو ببرند . اما سربازها ، از
هر دو طرف ، بالاخره بازنده‌اند . بهر حال جنگ
دیگه تموم شده . همینکه دیگه نمیتونند شماها رو

به خدمت زیر پرچم ببرند باز خودش به چیزی هست.
رعیتی که در تخت خواب افتاده بود بلند شده
و نشسته است و مخفیانه گوش میدهد
تنها چیزی که ما لازم داریم اینه که هوا تا دو هفته
دیگه هم خوب بمونه . امسال گلایبهای ما تقریباً
هیچی بارنداد .

مادر شوهر

(شیرینی تعارف می کند) بفرمائید یکی دیگه شیرینی
بردارید . نوش جونتون باشه . باز هم هست .

مادر شوهر با سینی خالی به اطاق دیگر میرود.
مرد مریض را نمی بیند و برای برداشتن
یک سینی شیرینی روی زمین خم میشود. بیمار
با صدای گرفته شروع به صحبت میکند

یوسف

دیگه چقدر میخوای شیرینی بدی زهر مار کنند؟ مگه
الاغ من جای پشگل اشرفی میرینه؟

مادر شوهر سرعت دور و بر خود را نگاه
میکند و در حالیکه نزدیکست قبض روح
شود، به او خیره میشود. مریض از درون
پشه بند بیرون می آید

گفتند جنگ تموم شده ؟

زن اول

(در اطاق دیگر با مهربانی به گروه میگوید) دختر
خانم کسی را توی میدون جنگ دارند ؟

مرد

خبر خوشیه که دارن بر میگردد ، نه ؟

یوسف

اینجور چشمهات گرد نشه . بگو بینم این زنی که
بیخ ریشی ما بستی کجاست ؟

چون جوایی نمیشنود از تختخواب پالین میاید
و تلو تلو خوران ، در حالیکه یکتا پیراهن
است ، از کنار مادر شوهر عبور میکند و به
اطاق دیگر وارد میشود. مادر شوهر در
حالی که سینی شیرینی را بدست دارد لرزان
بدنبال او میرود

مهمانها

(او را می بینند . از وحشت فریاد میکشند) یا مسیح و

مریم و یوسف ، یوسف !

همه با وحشت ازجا میپزند ، زنها بطرف
درهجوم میآورند ، گروهی که هنوز زانو
زده است ، سرخود را برمیگرداند و به
رعیت نگاه میکند

یوسف

اومده‌اید مرده خوری ، نه ؟ آره ارواح باباتون .
واسه تون گذاشته‌ان ! یاالله تا استخون‌هاتون روخورد
نکرده‌ام بزنین بیچاک !

مهمانها با شتابزدگی خانه را ترك میکنند

یوسف

(باصدای تیره و خفه به گروهی حساب‌بها ت بدجوری باطل
شد ، نه ؟

چون گروهی حرفی نمیزند ، یوسف از روی
سینی که روی دست مادرشوهراست يك شیرینی
برمیدارد

خواننده

ای پریشانی
عروس ، تازه دانست که شوهری دارد !

به هنگام روزنکهدار فرزند بود ، و در وقت شب پرستار
شوهر .
عاشق در راه مراجعت است و شب و روز راه می پیماید .
زن و شوهر نگاهشان به یکدیگر است . و اطاق كوچك است .

مرد عجیب با بدن برهنه وسط يك طشت
چوبی لبه بلند مخصوص حمام نشسته است
و مادر شوهر با پارچ ، آب گرم به طشت
اضافه میکند . در اطاق پهلوی میشل با
حصیرهای كف اطاق بازی میکند و گروه
با او مشغول است

یوسف

این کار او نه، نه کار نو . باز کدام گوری رفته ؟

مادر شوهر

(صدا میزند) گروه ! رعیت سراغ تو رو میگیره .

گروه

(به میشل) دو تا سوراخ دیکه هم اینجا است . اینها
رو هم باید وصله کنی .

یوسف

(وقتی که گروه وارد میشود) پشت منو کیسه بکش !

گروشه:

رعیت نمیتوانند خودشان این کارو بکنند؟

یوسف:

« رعیت نمیتوانند خودشان این کارو بکنند؟ » کیسه
رو و رداز زنکه ! تو زن منی یا هفت کو غریبه؟ (به مادر
شوهر) سرده !

مادر شوهر

الان میدوم آب داغ میارم

گروشه:

بگذار من بروم!

یوسف:

تو همینجا میمونی ! (مادر شوهر بیرون می رود) سفت
کیسه بکش ! انقدر هم ادا در نیار، تو حالا مرد لخت
خیلی دیندما ی. بچه ات از زیر تبه که نیومده بیرون.

گروشه

اگه رعیت از این حرف منظوری دارند ، باید بگم
که من وقتی صاحب این بچه میشدم هوسی نداشتم.

یوسف

با لبخند سرخود را برمیگرداند و به او
نگاه میکند

قیافه‌ات که اینونشون نمیده !

گروشه کیسه کشیدن را متوقف میکند و
آهسته عقب می‌رود. مادرشوهر وارد میشود

عجب تحفه‌ی نایابی بمن انداختی . جای زن و اسم
یه تیکه یخ آوردی !

مادرشوهر

اون فقط هنوز آمادگی نداره .

یوسف

بریز ، اما یواش . آی سوختم ! بهت گفتم یواش !
(به گروشه) اگه منو کشتی تو یه دسته گلی توی شهر
آب داده‌ای . و گرنه اینجا کارت چی بود ؟ اما من
بیروت نمی‌آرم . راجع به این حرومزاده هم که توی
خونه‌ی من آورده‌ای حرفی نمیزنم . اما از اینکه

خودت بمن دست نمیدی داره کم کم کفرم درمیداد .
این مخالف طبیعته . (به مادرشوهر) بیشتر! (به گروه)
اگه سربازت هم برگرده باز تو شوهرداری .

گروه

بله .

یوسف

اما سرباز تو دیگه برنمیگرده ، خیالت جمع !

گروه

نه .

یوسف

تو ، که زدی به هیکل من رفت . واسه اینکه زن
منی ، اما زن من نیستی . وقتی تویه جائی خوابیدی
نه خودت اونجا خوابیده ای و نه جات خالیه که کس
دیگه ای بخوابه . من صبحها که میرم مزرعه مثل
اینه که از خستگی دارم هلاک میشم . اما شب که

می‌آیم بخوابم ، هرچی زور میزنم خوابم نمی‌برد .
خدا از تویه زن ساخته . اما تو چکار میکنی ؟ زمین
من آنقدرها محصول نمیده که با پولش برم از توی
شهر یکدونه زن بخرم . باز این خودش میتونست
یه راه علاجی باشه . رسم ما اینجا اینکه زن واسه -
مون علف مزرعه رو وجین کنه و لنکهاشو هوا کنه .
گوش میدی چی میگم ؟

گروشه

آره . (آهسته) اما من دلم نمیخواد بهیكل تو كه
زده باشم .

یوسف

دلش نمیخواد ! آب بریز ! (مادرشوهر آب می‌ریزد)
آی سوختم !

خواننده

هنگامیکه دخترک بر لب نهر می‌نشست تا کتانها را بشوید،
تصویر سرباز خود را در آب میدید ، و میدید که چهره‌ی
او کمرنگ‌تر میشود .

با ماه‌هایی که می‌گذشتند.
 هنگامیکه قد می‌افراشت تا کتانهای شسته را بچلانند،
 صدای سرباز خود را در زمزمه‌ی درختان افرا می‌شنید،
 و می‌شنید که صدای او آهسته‌تر میشود.
 با ماه‌هایی که می‌گذشتند.
 دشنام‌ها و آه‌ها فزون‌تر میشد، اشک‌ها و عرق‌ها ریخته
 می‌شد. با ماه‌هایی که می‌گذشتند.
 و کودک بزرگ‌تر میشد.

گروشه کنار يك نهر كوچك نشسته است و
 کتانها را آب میکشد. کمی دورتر، چند
 کودک ایستاده‌اند. گروشه با ميشل صحبت
 می‌کند

گروشه

اگه دلت می‌خواه ، برو باهاشون بازی کن ميشل . اما
 نگذار هی اینطرف بفرستنت . واسه اینکه تو از
 همه شون کوچولو تری .

ميشل سر تکان میده و بطرف اطفال ديگر
 میرود. يك بازی را شروع میکنند

بزرگترین طفل

امروز بازی «گردن زنی» داریم (به يك طفل فربه) تو

فرماندار بشو و بخند (به مشیل) تو هم حاکمی
 (به يك دختر بچه) تو هم زن حاکمی وقتی گردن
 حاکم رو میزنند تو گریه میکنی منم اون کسی
 هستم که گردن میزند. (شمشیر چوبی خود را نشان می دهد)
 با این ! اول حاکم رو میآورند توی خونه جلوش
 فرماندار راه میره ، پشت سرش زن حاکم

صف تشکیل می شود. کودک فربه جلو جلو
 راه میرود و می خندد . بعد از او مشیل و
 بزرگترین طفل می آیند، بعد هم دختر بچه.
 که گریه میکند

مشیل

(می ایستد) منم گردن بز نم .

بزرگترین طفل

این کار خودمه تواز همه كوچك تری ، حاکم هم
 از همه آسون تره . تو فقط زانو بز و بگندار گردنتو
 بزندی آ سونه

مشیل

منم شمشیر میخوام

بزرگترین طفل

شمشیر مال منه . (يك اردنكي به ميشل ميزند)

دختر بچه

(بطرف گروهه فریاد میزند) ميشل نمی‌خواه درست بازی کنه .

گروهه

(می‌خندد) میکن بچه اردك از همون روز اول هم شناگر قابلیه !

بزرگترین طفل

اگه بلدی بخندی میتونی فرماندار بشی . (میشل سرتکان میدهد)

طفل فربه

من از همه بهتر میخندم . اول بگذار کردن تورو اون بزنه ، بعد خودت میزنی ، بعد هم من .

پری که از همه بزرگتر است با اکراه
شمشیر جویی را به میشل می‌دهد و زانو
میزند. طفل فربه، که نشسته است، پاری را
می‌اندازد و از ته حلق می‌خندد. دختر بچه
با صدای خیلی بلند گریه می‌کند. میشل
شمشیر را - که از خودش گنده‌تر است -
بلند می‌کند و با قوت به گردن پسرک می‌زند.
از ضربتی که وارد کرده است خودش بزمین
می‌خورد

بزرگترین طفل

آی! راست راستکی می‌زنی؟ الان نشونت میدم.

میشل فرار می‌کند و کودکان دیگر دنبالش
می‌کنند. گروه در حالیکه آنها را نگاه می‌کند
می‌خندد. وقتی دوباره به اینطرف نگاه
می‌کند، می‌بیند که سیمون چاچاواای سر باز،
آنطرف نهر ایستاده است. سیمون يك
اونیفورم باره باره بتن دارد

گروشه

سیمون!

سیمون

(رسمی) به دختر خانم درود فراوان عرض می‌کنم.

...گروشه

(با خوشحالی از جای بلند میشود و تعظیم غرائی میکند)
به سرکار شربان سلام عرض میکنم و خدا را شکر
میکنم که به سلامت برگشته‌اند.

سیمون

معروفه که به ماهی تیغ‌دار گفتند چطور شد
نخوردند؟ گفت از من بهترهاش را گیر آوردند.

گروشه

شاگرد آشپز میگه شجاعت خودم بود. اما قهرمان
میکه شانس آوردم.

سیمون

خوب، وضع اینجا چگونه؟ زمستون اذیت نکرد؟
همسایه مهر بون بود؟

گروشه

زمستون يك كمی خشن بود، سیمون. و همسایه هم

مثل همیشه.

سیمون

اجازه هست آدم پرسه: آیا بعضیها هنوز عادت دارند
وقت رخت شستن پاهایشون را توی آب فرو کنند؟

گروشه

جواب داده میشه «نه». چونکه چشمهایی از توی بته‌ها
نگاه میکنند.

سیمون

دختر خانم گفتند سرباز . ولی اینجا يك معين نایب
ایستاده .

گروشه

حقوقشون هم بیست پیاستر شده؟

سیمون

و مسکن هم بهش داده‌اند.

گروشه

(اشك درچشانس حلقه ميزند) پشت سربازخونه ،
ميون درختهاي خرما.

سيمون

درست همونجا . مي بينم بعضيها مواظب اطراف
بوده اند.

گروشه

بوده اند.

سيمون

و فراموش هم نكرده اند. (گروشه سرتكان ميدهد) يعني
بقول معروف: چفت درهنوز انداخته است؟
گروشه بدون اينكه حرفي بزند به او نگاه
ميكند و دوباره سرتكان ميدهد
چطور شده؟ طوري شده؟

گروشه

سيمون چاچاوا. من ديگه هيچوقت نميتونم به نوکا

برگردم. آخه یه اتفاقی افتاده.

سیمون

چه اتفاقی افتاده ؟

گروشه

پیش آمدی شد که من مجبور شدم یه سر باز زره پوش رو
کتک بزنم .

سیمون

خوب، گروشه و اخنادزه برای این کار خودش حتماً یه
دلیلی داشته .

گروشه

سیمون چاچاوا دیگه اسم منم اون اسمی نیست که
سابق بود .

سیمون

(پس از مدتی سکوت) معنی این حرف رو نمیفهمم .

گروشه

سیمون. زنها چه موقع اسمشون رو عوض میکنند؟
بگذار واسهات توضیح بدم. بین من و تو هیچ اتفاقی
نیفتاده، بین من و تو همه چیز مثل اولشه، اینو باید از
من باور کنی .

سیمون

آخه چطور ممکنه بین ما هیچ اتفاقی نیفتاده باشه، و
با وجود این یه اتفاقی افتاده باشه؟

گروشه

چطور برات شرح بدم؟ این جور هول هولکی و با این
نهر که این وسطه . نمیتونی از روی اون پل بیایی
اینطرف؟

سیمون

شاید دیگه لازم نباشه.

گروشه

خیلی هم لازمه. همین الان بیا اینطرف سیمون. زود!

سیمون

منظور دختر خانم اینه که آدم دیراومده ؟

گروشه با نا امیدی به او نگاه میکنند ،
اشک از چشمه اش سرازیر شده است .
سیمون به روبروی خود خیره مانده است .
يك تکه چوب از زمین برمیدارد و آنرا
می تراشد

خواننده

بسی حرفها که گفته میشود، بسی حرفها که نا گفته میماند.
سرباز آمده است. اما از کجا آمده است، نمیگوید!
گوش کنید که سرباز چه فکر میکرد، اما نمیکفت!
کارزار در سپیدی سحر شروع شد و در نیمروز خونین گشت.
اولی در مقابلم بر زمین افتاد، دومی پشت سرم ، سومی در
کنارم .
از روی پیکر اولی گذشتم، دومی را تنها گذاشتم، و سومی را
سر کرده با گلوله های خود آبکش کرد.
يك برادرم به تکه آهنی کشته شد، برادر دیگرم با مقداری
دود .
از گرده ی من آتش میپرانندند، دستهایم درون دستکش یخ
بسته بود، وانگشتان پایم درون جوراب.
شکوفه های درختان تبریزی بخوردم، شیرهی درختان افرا
بنوشیدم، و بر سنگلاخها و بر روی آبها بخفتم .

سیمون

روی علفها يك کلاه كوچك میبینم. معنیش ایند که یه

بچه‌ی کوچيك داری؟

گروشه

دارم سیمون. چه جوړی میتونستم ازت مخفی کنم ؟
اما نمیخواه ناراحت بشی ، مال من نیست .

سیمون

میکن: اگه قرار باشه باد بوزه ، از توی هرروزنه‌ی
کوچکی هم میوزه . خانم لازم نیست چیز دیگه‌ای
بگن .

گروشه سرش را پالین می‌اندازد و دیگر
چیزی نمیگوید

خواننده

دلتنکی واشتیاق بوده، ولی انتظار کشیده نشده.
پیمان گسسته شده، ولی علت آن بر ملا نمیگردد.
گوش کنید که دخترک چه فکر میکرد، اما نمیگفت:
سرباز . وقتی تو در میدان کارزار میجنگیدی ، در میدان
خونین ، در میدان تلخ ،
کودکی دیدم به غایت بی‌پناه.
قلبم به طرد اوراضی نگشت.
باید غمخواریش میکردم تا نابود نشود.
باید بزمین‌ها خم میشدم تا خرده‌نانی بردارم .

باید جدال میکردم بخاطر آنچه از آن من نبود.
غریبه بود.
یکنفر باید نجات دهنده باشد.
زیرا که درخت كوچك به آب محتاج است.
گوساله كم و ناپدید شود، اگر چوپان بخواب رود .
و فریاد ناشنیده بماند!

سیمون

اون صلیب رو که بهت داده بودم بمن پس بده. یا بهتره
بندازیش توی نهر . (بر میگردد که برود)

گروشه

(برخاسته است) سیمون چاچاوا نرو . اون مال من
نیست !
مال من نیست ! (صدای بچه ها را می شنود) چطور
شده بچه ها؟

چند صدا

سربازها اومده اند . میخوان میشل را با خودشون
ببرند .

گمروشه با وحشت تمام ایستاده است .
دوسرباز زره‌پوش در حالیکه میشل را با
خود می‌آورند، بطرف او می‌آیند

سرباز زره‌پوش

تو گمروشه هستی؟ (گمروشه سرتکان می‌دهد) این بچه‌مال
توست؟

گمروشه

بله . (سیمون می‌رود) سیمون !

سرباز زره‌پوش

ما از طرف قاضی دستور داریم بچه‌ای را که پهلوی
توست، با خودمون به شهر ببریم. چون احتمال داره
که این بچه، میشل آباشویلی، پسر گئورگی آباشویلی
و زن اونا تالا آباشویلی باشه. اینهم دستور کتبی و مهر
شده‌مون. (طفل را می‌برند)

گمروشه

(بدنبال آنها می‌رود و صدا می‌زند) بگذاریدش اینجا
خواهش می‌کنم. اون مال منه.

خواننده

سربازان زره پوش كودك را باخود بردند . آنرا كه عزيز
بود. زن ،دبخت آنرا تا به شهر تعقيب كرد . تا آن شهر
خطرناك.
مادرتنى، كودك خود را بازپس ميخواست.
مادرتانى در برابر دادگاه بایستاد .
چه كسى اين دعوا را بر رسی خواهد كرد؟ كودك به کدام يك
داده خواهد شد؟
قاضی كه خواهد بود؟ قاضی خوبی خواهد بود؟ یا قاضی بدی؟
شهر در لهیب آتش میسوخت. بر مسند قضاوت « آزداك »
نامی نشسته بود.



8

شرح احوال قاضی

خواننده

اکنون به شرح حال قاضی گوش کنید.
که چگونه قاضی شد ، چگونه رأی بداد ، و چگونه
قاضی بیست.
در آن روز عید پاک که شورش بزرگ برپا خاست، روزی که
فرماندار کل سقوط کرد !
و حاکم او آباشویلی، پدر کودک ما ، سرخود را به غرامت
از دست بداد،
در همان روز، آزادک، میرزا بنویسده، در بیشه کوچک يك
فراری بیافت،
و در کلبه خود پنهانش کرد .

آزداک ، با لباسهای جلپبری ، در
حالی که مست است يك فراری را که خود
را به لباس گدایان در آورده است به
کلبه‌ی خود پناه میدهد

آزداك

اينجور خرناسه نكش، توكه اسب نيستی ! تازه اگه
از جلوی پليس مثل باد سر سر هم فراركنی باز هم
نمی تونی از چنگش درری. میگم وایسا (مردفراری
مثل يك اسب وامانده و خسته تالاب تالاب بطرف كلبه
میرود ، مثل اینکه بخواهد همانطور از دیوار عبور کند -
آزداك اورا نكه میدارد) بنشین یه چیزی كوفت كن.
اینجا يك تيكه پنیر هست . (پارچه كهنه هائی را كه
توی يك صندوق قرار دارند بهم میزند و از زیر آنها
يك تكه پنیر بیرون می آورد . فراری باولع تمام شروع
بخوردن میکند) خیلی وقته چیزی نشخوار نكرده ای ؟
(فراری قروقری میکند) خاك تو اون سرت كنند ،
آخه چرا اينجور دويدی ؟ اگه يواش ميرفتی
آجانه تورو اصلا نمیدید .

فراری

اجبار.

آزداك

دل آشوبه ؟ (مرد پیر خفك و خرف به اوزل میزند)

ترکمون ؟ ترس ؟ اه . اینجور مثل يك فرماندار
كل ، يا مثليك خوك ملچ ملچ نكن ، نمیتونم تحمل
كنم . فقط يه اشرافزاده ی بوگندورو باید همونجور
كه خدا خلقش كرده تحمل كرد ، نه تو رو ! شنیده ام
يك قاضی بزرگ ، موقعیكه توی بازار غذا میخورده
از شدت استقلال و بیطرفی درق درق میگزیده .
من اصلا وقتی غذا خوردن ترا تماشا میکنم فكرهای
وحشتناکی تو مخم میگذره . چرا هیچی نمیگی ؟
(تند و خشن) دستت رو نشون بده بینم .

نشنفتی ؟ گفتم دستت رو نشون بده . (فراری با تردید
دستش را بطرف اودراز میکند) سفیده ! پس تو اصلا
گدا نیستی . يه آدم بدلی هستی ! يه قلب متحرك
هستی ! اووقت منم تورو مثليك آدم مخفی كرده ام ؟
خوب ، تو كه ملاك هستی پس چرا اونجور میدویدی ؟
حاشا نكن ، نگو نیستم ! هستی ؟ از اون قیافه ی
تقصیر كارت میفهمم ! (بلند میشود) گمشو بیرون
(فراری بانگهای نا مطمئن او را می نكرد) منتظرچی
هستی رعیت كتك زن ؟!

فراری

تعقیب میشم . تقاضای توجه دقیق دارم . پیشنهاد
میکنم .

آزداك

میخوای چکار کنی؟ پیشنهاد میکنی؟ این دیگه
منتهای وقاحته. یارو که زالو گازش گرفته آنقدر
تنش رو خارونده که انگشتهایش خونی شده، اونوقت
آقا زالو پیشنهاد میکنه. گفتم بیرون!

فراری

موقعیت و عقیده تون را می فهمم. می پردازم صد هزار
پیاستر. برای يك شب خوبه؟

آزداك

چی؟ تو فکر کردی میتونی منو بخری؟ با صد هزار
پیاستر؟ با پول یه تیکه زمین بی قابلیت؟ خوب میکم
صد و پنجاه هزار تا، پولها کجاست؟

فراری

البته همراهم نیست. بعد میفرستم. یعنی امیدوارم.
خاطر تون جمع.

آزداك

خاطر مخیلی هم نا جمع . بیرون !

فراری بلند میشود و راهش را میکشد و
بطرف در میروود صدائی از خارج شنیده
میشود

صدا

آزداك

فراری وارونه میشود و همانطور به
جهت مقابل میروود و در گوشه‌ی کلبه
می‌ایستد

آزداك

(با صدای بلند) الان همیشه منو ملاقات کرد (بطرف در
میروود) «شائووا»^۱ باز داری این سولاخ اون سولاخ بو
میکشی و جاسوسی میکنی ؟

شائووا ی پلیس

(از بیرون ، - سرزنش آمیز) آزداك تو باز هم یه خر گوش

گرفته‌ای . در صورتیکه بمن قول داده بودی دیگر
تکرار نشه.

آزداك

(باشدت) راجع به چیزهائی که نمیفهی صحبت نکن
شائووا . خرگوش حیوون خطرناك و زیان بخشیه
که گیاههارا میخورد. مخصوصاً گیاهی را که اسمش
«علف هرزه» است روی همین اصل باید نسلش نابود
بشه .

شائووا

آزداك ، آنقدر منو اذیت نکن . من اگه تورو
بازداشت نکنم شغلمو از دست میدم . من میدونم که
تو آدم خوش قلبی هستی .

آزداك

هیچ‌هم آدم خوش‌قلب نیستم . مگه چند دفعه باید
بهت بگم که من يك آدم روحانی هستم ؟

شائووا

(باحیله گری) میدونم آزداك ، تویك انسان برتری .
اینو خودت هم میگی . حالامن که یکنفر مسیحی
هستم و نادون هم هستم ، ازت میپرسم : اگه یکی
از خرگوشهای فرمانداررو بدزدند و منم پاسبان
باشم ، تکلیفم بااون دزد ملعون چید؟

آزداك

شائووا ، شائووا ! برو خجالت بکش ! تووا یستاده‌ای
اینجا و داری ازمن سئول میکنی . وهیچ چیز هم
فریب دهنده‌تر از سئوال نیست . فرض کن تو يك
زن بودی . مثلاً اون «نونوونا»^۱ی زشت سیرت بودی.
بعد می‌اومدی و رونت رو نشون من میدادی - اگه
نونوونا بودی - و ازم میپرسیدی : من این رونم رو
چیکار کنم ؟ گازم میگیره ! دراون صورت آیا این
زن واقعاً اونطور که تظاهر میکرد بی‌گناه بود ؟ نه
من يك خرگوش رو بدام میندازم اما تویك انسان رو
بدام میندازی . انسان مطابق تصویر خداوند ساخته
شده ولی خرگوش نه . اینو خودت هم میدونی . من
يك خرگوش خورم شائووا ولی تویك آدم خوری و

خداوند در این مورد قضاوت خواهد کرد. شائووا،
 برو خونهات و پشیمون شو. نه صبر کن ! اینجا به
 چیزی هست شاید بدردت بخوره. (به فراری که ایستاده
 است و میلرزد نگاه میکند) اما نه ، چیزی نیست .
 اینجا هیچی نیست . برو خونهات و پشیمون شو !
 (در را مقابل صورت او محکم بهم میگوید - به فراری)
 از تعجب ماتت برد ، نه؟ شاخ در آوردی که تحویل
 ندادم . آخه من به این آجان بدتر از جونور ،
 یکدونه ساس هم نمیتونم تحویل بدم. اگر اومه. حالا
 واسه خاطر یه آجان اینجور نلرز. آنقدر پیروهنوز هم
 اینطور ترسو! پنیر تم بخور تموم کن. اما مثلیه آدم فقیر
 بخور و گرنه بالاخره گirt میارن . باید بهت نشون
 بدم که یه آدم فقیر چکار میکنه؟ (روی شانه های فراری
 فشار میدهد و او را می نشاند و دوباره تکه ی پنیر را بدستش
 میدهد) این جعبه ، میزه . حالا آرنجهاتو بزار روی
 میز و بادستهای چنون بشقاب پنیر و محاصره کن مثل
 اینکه اگه یه آب خوردن ازش منفك شی رندون قاپ
 میزنند و از چنگت درش میارن . دلیلی نداری که
 مطمئن باشی. چاقو رو مثل يك داس خیلی کوچك
 دست بگیر . اینجور هم با حرص و ولع به پنیر نگاه
 نکن. بیشتر غصه دار و گرفته نگاهش کن . بعلت اینکه
 الان میخوریش و دیگه قالش کنده میشه . مثل همه
 چیزهای خوب. (به مرد نگاه میکند) او نها دنبال تو

میگردند . این برای تو خوبه . اما من از کجا بدونم که در باره ات اشتباه نمیکنند ؟ یکدفعه توی تفلیس يك ملاك رو بدار زدند . يك ملاك ترك رو . یارو بهشون ثابت کرده بود که محصولش رو بار عیتهاش قسمت کرده . حتی عوض نصف ، که معمولیشه سه چهارم محصولش رو به اونها داده بوده . مالیاتش رو هم دو برابر دیگران میپرداخته . خلاصه اینکه هیچی بهش نمیچسبیده . اما با وجود این مثلیه جانی بدارش زدند . فقط بجرم اینکه ترك بوده . بخاطر اون چیزیکه بدست خودش نبوده . این بی عدالتیه . اورا ناحق بدار زدند . خلاصه سرتودرد نیارم : من بتو اعتماد نمیکنم .

خواننده

وسپس آزادك به گدای بیرجائی داد تا شب را در آن بخوابد .
 و سپس فهمید که این شخص همان فرماندار کل بوده است .
 همان قاتل بوده است
 شرمسار شد ، خویشتن را سرزنش کرد ، و به پاسبان امر داد ،
 تا اورا به نوکا برد و به دادگاهش سپارد تا محاکمه اش کنند .
 در صحن حیاط دادگاه ، سه سرباز زره پوش
 چمپاکه زده اند و مشروب میخورند . جسد
 مردی که جامه ی قضاوت بر تن دارد به يك
 ستون آویخته شده است . آزادك در حالیکه
 يك طناب به گردن خودش بسته و سر آنرا
 بدست شالووا داده است وارد میشود و
 شالووا را هم بدنبال خود میکشد .

آزداك

(به صدای بلند ندا میدهد) من به فرماندار كل كمك كردم
تا فرار كند! به آن دزد بزرگ! به آن قاتل بزرگ!
من بنام عدالت حكم محكوميت خود را از دادگاه علنی
خواستارم!

سرباز زره پوش اول

این دیگه چه جو نور مضحکيه ؟

شانووا

این آزداك، میرزا بنویس ماست .

آزداك

من منفورم . خیانتكارم . نشاندارم . مأمور! ای پیزی
گشاد! من از تو خواستم كه باقل و زنجیر منو به
پایتخت بیاری . چون در اثر اشتباه ، فرماندار كل ،
یعنی در واقع آن حقه باز كل را توی كلبه خودم پناه
دادم . بعد بموجب این سند كه در كلبه ام پیدا كردم ،
قضیه برام آشكار شد . (سربازان زره پوش سندر را واری

میکنند - به شائووا) سواد ندارن بخونن ! اینجارو
پیا ! خطا کار خودش خودشو متهم میکنه ! مأمور !
یادته چه جوری مجبورت کردم که از نصف شب تا حالا
پای پیاده دنبال من ییائی ، تا در اینجای همه چیز روشن
بشه ؟

شائووا

تو منو با تهدید مجبور کردی آزداك . این برازنده‌ی
تو نبود .

آزداك

پوزه ات رو ببند شائووا ، تو عقلت باین چیزها نمیرسه .
زمانه عوض شده و مثل برق تورو نابود میکنه و از
روت رد میشه . تودیکه فاتحات خونده است . قراره
عذر همه‌ی پاسبونهارو بخوان . هوووووت ! میخوان
تمام تشکیلاتو بررسی کنن . اوضاعو روشن کنن .
اونوقت دیکه آدم خودش میاد خودشو معرفی میکنه .
چرا ؟ برای اینکه دیکه از چنگ ملت همیشه فرار
کرد . مأمور ! یادته چطوری توی بازار کفاشها ،
برای اینکه به همه پیشدستی کرده باشم ، فریادزدم
که (دو باره بازستهای اغراق آموز حرف میزنند و سربازان

زره پوش به حرکاتش خیره میشوند) «ایا الهناس! من اون
حقه باز کل را در اثر جهالت و نادانی فرار دادم .
برادران ، بیائید و تکه تکه ام کنید !»

سرباز زره پوش اول

اونوقت اونها بهت چی جواب دادند؟

شائووا

تو تکیه‌ی قصا بخونه مردم اومدند جلودلداریش دادند،
توی بازار کفاشها هم فریاد خنده شون رفت آسمون.
همین .

آزداك

اما شما اونطور نیستین. من میدونم . شما مثل فولادین،
برادرها ! قاضی کجاست ؟ من باید محاکمه بشم .

سرباز زره پوش اول

(مرد بدار آویخته را نشان میدهد) قاضی اونجاست. آنقدر
هم بماند برادر برادر نگو . امشب گوشه‌های ما حساسیت
پیدا کرده .

آزادك

«قاضی اونجاست!» این جواب رادر گرجستان تا حالا
کسی نشنیده بود. جناب آقای حاکم کجاست شهری ها؟
(دار را نشان میدهد) جناب آقای حاکم اونجاست، غریبه.
رئیس اخاذان مالیات کجاست؟ رئیس ژاندارمری
«وربر»^۱ کجاست؟ روحانی مقدس کجاست؟ رئیس
پلیس کجاست؟ اونجاست. اونجاست. همه شون اونجان.
برادرها این همون چیزیه که من از شما انتظار داشتم.

سرباز زره پوش دوم

ایست! بگوینم از ما چه انتظاری داشتی؟

آزادك

اون چیزی رو که توی ایران اتفاق افتاد. اون چیزی
رو که توی ایران اتفاق افتاد.

سرباز زره پوش دوم

خوب توی ایران چه اتفاق افتاد؟

آزداك

قضيه مال چهل سال پيشه. اونجا همه رو بدار زدند .
همه رو. وزير هارو . ماليات بگير هارو. بابا بزرگ
عجيب و غريب من با چشمهای خودش دیده بود .
سه شبانه روز . همه جا.

سرباز زره پوش دوم

اگه وزير رو بدار زده بودند ، پس کی حکومت
میکرد ؟

آزداك

یه رعیت .

سرباز زره پوش دوم

به ارتش کی فرمون میداد ؟

آزداك

یه سرباز ، سرباز !

سرباز زره پوش دوم

حقوقها رو کی میداد ؟

آزداك

یه رنگرز ، یه رنگرز حقوقهای مردم روم میداد .

سرباز زره پوش دوم

نکنه رنگرز نبوده و قالی باف بوده ؟

سرباز زره پوش اول

علتش چی بود؟ که این اتفاقا افتاد ، کهنه ایرونی! ؟

آزداك

علتش چی بود؟ مگه حتماً لازم که یه علت مخصوصی داشته باشه؟ تو چرا تنت روم میخارونی برادر ؟ جنگ دیگه ! یه جنگ طولانی! و بی عدالتی ! پدر بزرگم تصنیفی رو که همونمونع اونجامد شده بود ، یاد گرفته بود و برای ما میخوند. من و این رفیق پاسبانم الان

براتون میخونیم . (به شائووا) در ضمن طناب رو هم
 خوب نگه دار. به شعرمون میاد (در حالیکه شائووا
 سر طناب اورادردست دارد ، میخواند) ،
 چرا دیگه پسرهامون خونی به تن ندارند ؛ دخترهامون
 اشکی ز چشم ندارند ؛
 پس چرا ریزش خون بیشتر است از بدن گوساله ، زیر تیغ
 قصاب؟
 پس چرا وقت طلوع خورشید ، لب دریای ارومیه
 بیدها بیشتر از ما می گیرند؟
 گر که سلطان هوس فتح دهی تازه کند،
 روستایان باید ، آخرین شاهی خود پردازند
 گر که باید سقفی ، بر جهان بسته شود ،
 سقف آلونک ها را بکنند ، و به هم وصل کنند .
 مردهامان به هزارای اقلیم ، گم و آواره شوند .
 نابزرگان به سر سفره ی خویش ، بنشینند و شکم باره
 شوند .
 بشکافند به سرنیزه ی خود سربازان ، بدن یکدیگر .
 بگذارند سپهسالاران جام شراب ، به لب همدیگر .
 مالیاتی که دهد بیوه زن پیر ، اگر سکه بود .
 بادو صد شیهه بزیر دندان، آزمایش بشود
 نکند سکه تقلب باشد .
 ولی البته اگر موقع جنگ
 بشکند نیزه و شمشیر ، مهم نیست . کسی را غم نیست .
 صحیحه که آدم جنگ رومی بازه
 ولی پول د کلاه خود، شرو می پردازه .
 اگه راست میکم بگو ا اگه حق دارم بگو ا

شائووا

آره آره راست میگی جونم ا
 آره آره حق داری جونم !

آزداك

دلتون ميخواه تا آخر گوش كنين ؟

(سرباززره پوش اول سرتكان ميدهد)

سرباززره پوش دوم

(به پاسبان) تصنيفو به توهم ياد داده ؟

شائووا

پس چي ! فقط من صدام خوب نيست .

سرباز زره پوش دوم

نه . خوب نيست . (به آزداك) باقيشو بخون بينيم .

آزداك

بند دومش صلحو بررسي کرده !

(ميخواند)

اداره جات از زوركارمند شده غلغله .
اطاقها و راهروها تا توي خيابون پره

رودخونه‌ها پر آب و طغیونی شده‌اند
 زده‌اند بیرون توسیفی‌ها باعث ویرونی شده‌اند
 اونها که عرضه‌ندارن کونشون راشخصاً بشورن
 به مسندامپراطوی تکیه زده‌ان.
 اونها که شمارش تا چهارنمیدونن
 به يك نشست هشت پرس غذایی لمبونن.
 ذرت‌کارها دنبال مشتری باطراف نگاه میکنند ،
 غیرگداگشنه و کون لختی کسی نمی‌بینن .
 نساج‌ها از پشت دستگاه بافتنی‌شون پامیشن
 میرن کهنه فروشی میکنند و رسوا میشن .
 اگه راست می‌کم بگو ! اگه حق دارم بگو !

شالووا

آره آره راست می‌گی جونم !
 آره آره حق داری جونم !

آزداك

واسه اینه که پسرهامون دیگه خونی‌بتن ندارن
 واسه اینه که دخترهامون اشکی زچشم‌نبارن
 واسه اینه که بیدهای لب دریای ارومیه صبح‌ها بیشتر
 از ما می‌گیرند

سرباززره پوش اول

(پس از کمی سکوت) می‌خواهی این تصنیف رو اینجا
 توی این شهر بخونی ؟

آزداك

مگه چه عیبی داره ؟

سرباززره پوش اول

اون سرخی رو اونجا می بینی ؟ (آزداك به عقب سرخود نگاه میکند . انعكاس رنگ سرخ آتش سوزی آسمان را رنگین کرده است) اطراف شهره که داره میسوزه . امروز صبح که فرماندار کازبکی دستور داد آ باشویلی حاکم رو گردن زدند ، قالی بافهای ماهم «مرضایرانی» گرفتند و پرسیدند : آیا فرماندار کازبکی هم یه نفس چندین پرس غذامی چپونه ؟ امروز ظهر هم قاضی شهر را گرفتند و بدار زدند . ولی ما پدر صاحب بچه شون را در آورديم و برای هر يك جفت قالی باف که کشتیم ، دویاستر گرفتیم . می فهمی ؟

آزداك

(پس از کمی مکث) میفهمم .
(با اضطراب به آنها نگاه میکند و بعد خود را آهسته کنار میکشد و در گوشه ای روی زمین می نشیند و سرخود را در دستها می گیرد)

سرباز زره پوش اول

(پس از اینکه همگی مشروب میخورند به سرباز سوم میگویند)

حالا تماشا کن ببین چطور میشد !

سربازان زره پوش اول و دوم بطرف
آزداک میروند و راه فرار را بر او
می بندند

شائو ۱

فکر نمیکنم این آدم ، درست بد باشد آقایون . فقط
بخورده مرغ و خروس میدزده و گاهی وقتی هم فو قش
به خرگوشی ، چیزی .

سرباز زره پوش دوم

(بطرف آزداک میرود) لابد اومده ای اینجا که از آب
گل آلود ماهی بگیری ، نه ؟

آزداک

(سرخود را بلند می کنند و او را مینگرد) نمیدونی چرا
اومدم اینجا .

سرباز زره پوش دوم

توجزو اونھائی هستی که طرفدار قالی بافھاند؟
(آزداک سرتکان میدھد) پس این تصنیف چی بود
خوندی ؟

آزداک

اینو پدر بزرگم میخوند. آدم احمق و نادانی بود.

سرباز زره پوش دوم

درسته. خوب اون رنگرزه کی بود که حقوقھارو
میداد؟

آزداک

اون تو ایران بود؟

سرباز زره پوش دوم

خوب ، پس موضوع اقرار ت چی میشه که از اینکه
خان بزرگترو بادت خودت بدار نزدی خود تو مجرم

میدونی ؟

آزداك

مگه بهتون نگفتم كه فرارش دادم رفت؟

شائووا

راست میگه . من شاهد بودم . فرارش دادرفت .

سربازان زره پوش آزداك را كه داد و
فریاد راه انداخته است بطرف دار
می برند . بعد او را ول میکنند و شلیك
خنده را سر میدهند . آزداك خودش هم
شروع به خنده میکند و صدای خنده اش
از همه بلندتر است . بعد دستهای او را
باز میکنند ، همه مشروب میخورند .
فرماندار چاق و چله با اتفاق يك جوان
وارد میشود

سرباز زره پوش اول

(به آزداك) اون زمانه‌ی جدیدی كه میگفتی رسید.

فرماندار چاق و چله

چه خبر شده كداینطور میخندید ، دوستان من؟ اجازه
بدید دو كلمه جدی عرض كنم . دیروز صبح
فرماندارهای گرجستان ، حكومت جنگ طلبانه‌ی

فرماندار کل را واژگون کردند و حکام دست نشوندهی
 او را قلع و قمع کردند. ولی متأسفانه شخص فرماندار
 کل موفق شد که فرار کند. در این موقعیت بسیار حساس،
 قالی بافان ما - که همیشه آدمهای ناراحتی بوده اند
 و هنوز هم از حماقت دست برداشته اند - دست به آشوب
 زده اند و قاضی محبوب شهر ما «ایلو اوربلیانی»^۱
 را بدار کشیده اند. هیس هیس رفقای من. مادر
 گرجستان به صلح و صلح و صلح احتیاج داریم.
 و به عدالت! حالا من براتون برادرزادهی خودم
 «بیزرگان کازبکی»^۲ را آورده ام. اون یک جوان با
 استعداد و میتونه قاضی جدید شما بشه. عرض میکنم:
 «اخذ تصمیم باملته».

سرباززره پوش اول

معنیش اینه که قاضی روما انتخاب میکنیم؟

فرماندار چاق و چله

همینطوره. ملت یک جوان با استعداد روان انتخاب
 میکنه. باهمدیگه مشورت کنید دوستان من. (ضمن

1- Illo Orbeliani

2- Bizergan Kazbeki

اینکه سربازان زره پوش سرهایشان را توی همدیگر می‌برند)
خیالت آسوده باشد روباه کوچولو. این پست مال
توست. وقتی هم که فرماندار کل گیر افتاد، دیگه
احتیاجی نداریم که گاوبندی با اینهارو مثل یه شاخ
توی ماتحتمون حس کنیم.

سربازان زره پوش

(بین خودشان) واسه این شلوارهاشون روز رد کرده‌اند،
که هنوز نتونسته‌اند فرماندار کل رو گیر بیاورند.
اینو مرهون این ملا بنویس ده‌هستیم، چونکه اونو
فرار داده. هنوز خیالشون راحت نیست. واسه همین که
میگن: «دوستان من» و «اخذ تصمیم باملته». — حالا
دیگه واسه گرجستان عدالت هم می‌خواه. — اما سگ
تازی، سگ تازی یه. و از این آدم‌ها بالاخره یه سگ
تازی درمی‌آد. از میرزا بنویس ده‌پرسیم، اون از عدالت
خیلی سر رشته داره. آهای پست فطرت، اگه تو جای
ما بودی این جوون را به عنوان قاضی انتخاب
می‌کردی؟

آزداک

از من می‌پرسین؟ از من نمی‌پرسین، نه؟

سرباز زره پوش دوم

چرا که نپرسیم؟ سرتان‌هش که مسخره است !

آزداك

فكر ميكنم منظور تون اينه كه ميخواهين اين جوون رو
تامغز استخونش خوب امتحان كنين ، راست ميگم ؟
خوب، آيا يك جنايتكار دم دست دارين كه توسط اون
جنايتكار اين كانديدای مقام قضاوت بتونه نشون بده
كه چند مرده حلاجيه؟ البته بايد يك جنايتكار حسابي
و جانانه باشه .

سرباز زره پوش سوم

صبر كن ببينم . جزو خوكهاي حاكم دوتا دكتر هنوز
اين پائين داريم ، اونها روميآريم .

آزداك

نه . اينجوري نمیشه . اگه قاضي شما هنوز رسماً
قاضي نيست ، حق ندارين جنايتكار واقعي انتخاب
كنين . قاضي ميتونه يه گاو باشه ، اما بهر حال بايد

رسمی باشه . در غیر این صورت عدل و داد که یه چیز ظریف و حساسه ، جریحه دار میشه . عدل و داد مثل آبگاہ آدمیزاد میمونه که اگه مشت بهش بزنند ، آدم میمیره . شما میتونید هر دوی آنها رو بدار بزنید . در این صورت عدالتی جریحه دار نشده ، چون دادستان و قاضی بی وجود نداشته . عدالت باید در منتهای تشریفات و دنگ و فنگ انجام بشه . خیلی مسخره است . فرض میگیریم يك قاضی ، داره زنی رو که برای بچه اش نون زرت دزدیده به مرگ محکوم میکنه . اگه این قاضی موقع صدور رأس لباس قضاوت تنش نباشه ، یا اینکه در جریان محاکمه یکدفعه جوری تنش را بخارونه که بیشتر از يك سوم بدنش معلوم بشه ، یعنی در واقع قسمت بالای روش رو بخارونه ، اونوقت که حکم او ننگ آمیزه و عدالت هم جریحه دار شده . بك لباس یا يك کلاه بیشتر صلاحیت داره حکم صادرکنه تا يك انسان بدون لباس و کلاه . اگه حواس ها جمع نباشه یکهو عدالت دود میشه میره هوا . شما اگه يك سبوی شراب را جلوی سگ بگذارین ، دیگه نمیتونین خودتون از اون شراب بچشین . چرا ؟ برای اینکه شراب دیگه دخلش اومده .

سرباز زره پوش اول

تو که اینجور مو را از ماست میکشی ، خودت چه پیشنهادی میکنی؟

آزداك

من رل متهم رو براتون بازی میکنم . و میدونم که رل چه کسی روهم باید بازی کنم . (چیزی بکوش آنها میگوید)

سرباز زره پوش اول

تو؟ (همگی شليك وحشتناك خنده را سرمیدهند)

فرماندار چاق و چله

خوب؛ چی تصمیم گرفتین؟

سرباز زره پوش اول

تصمیم گرفتیم به امتحانی بکنیم . این رفیق ما نقش متهم رو بازی میکنه . اینهم صندلی قاضی است، که

جوان کاندید قضاوت روش می‌شینه .

فرماندار چاق و چله

این البته يك كمی غیرعادیه ، ولی خوب چه اشکالی
داره ؟ (به برادرزاده‌اش) یه فورمالیته ست روباه
کوچولو . چیزی روکه یادگرفتی بگو بینم؛ کی به
مقصد میرسه ؟ اونکه یواش میره ، یا اونکه تند
میره ؟

برادر زاده

اونکه میخزه ، عمو آرسن.

برادر زاده روی صندلی می‌نشیند .
فرماندار چاق و چله پشت سر او می‌ایستد ،
سربازان زره پوش روی پله‌ها می‌نشینند
و آزداك در حالیکه بطور عجیبی شبیه
فرمانداز کل راه میرود ، وارد میشود

آزداك

اینجا کسی هست که منو بشناسه؟ من فرماندار کلم.

فرماندار چاق و چله

گفت کیه؟

سرباز زره پوش دوم

فرماندار کل . اونوراستی راستی میشناسه .

فرماندار چاق و چله

صحیح.

سرباز زره پوش اول

محاكمه شروع كنين.

آزداك

شنیده‌ام متهم شده‌ام به جنگ طلبی . مسخره است .
میگم مسخره است . همین کافیه ؟ اگه کافیه که هیچی
اگه نیست وکیل با خودم آورده‌ام . بنظرم پانصد نفر .
(پشت سر خود را طوری نشان میدهد ، مثل اینکه وکلای
زیادی در اطراف او ایستاده‌اند) کلیه‌ی صندلیهای این
سالن رو لازم دارم . در بست . برای وکلام .

سربازان زره پوش میخندند . فرماندار
چاق وچله هم میخندد

برادرزاده

(به سربازان زره پوش) شما توقع دارید من این محاکمه رو قبول کنم؟ باید عرض کنم که این آدم بنظر من يك كمی غیر عادی میاد . البته از این نظر که ماشاالله هزار ماشاالله خیلی مزه میندازه .

سرباز زره پوش اول

شروع کن .

فرماندار چاق وچله

(در حالیکه لبخند میزند) خوردش کن روباه کوچولو .

برادرزاده

خوب ، اهالی گرجستان ، مخالفان فرماندار کل . توجه کنید ! متهم ، چه دلایلی برای اثبات بیگناهی خودتون میتونید ارائه بدید ؟

آزداك

خیلی دلایل . البته من جنگو باختهام . خودم یه

جائی خوندم . اما من جنگو بتوصیهی وطن پرستها
راه انداختم . وطن پرستهای مثل عمو کازبکی . و
امثال او . ازدادگاه میخوام عمو کازبکی روبه عنوان
شاهد اینجا حاضر کنه .

سربازان زره پوش میخندند

فرماندار چاق و چله

(با خورشویی به سربازان زره پوش) تیپ جالبی یه .

نه ؟

برادرزاده

پیشنهاد شما رد میشه . البته متهم نیستید باینکه چرا
جنگ راه انداخته اید . چون هر فرمانروائی بالاخره
مجبوره گاهی یه همچی کاری بکنه . بلکه اتهام شما
اینه که چرا جنگ رو بد اداره کرده اید .

آزداک

مزخرف . من جنگو اداره نکردم . بلکه گذاشتم
اداره اش بکنند . گذاشتم فرماندارها اداره اش بکنند
واونها هم خرابش کردند رفت . طبیعیه .

برادرزاده

درواقع انکار میکنید که فرماندهی اصلی شما بودید؟

آزداک

اصلا . همیشه فرمانده اصلی بوده‌ام . موقع تولد هم برای دایه‌ام سوت کشیدم . عادت داده بودم که دیگران ، موقع مرخصی از خودشون گه صادر کنند . به کارمندها دستور داده بودم از صندوق‌هام پول کش برن . افسرها فقط وقتی سربازها را میزنند ، که من فرمون داده باشم . اربابها موقعی با زن رعیت‌هاشون میخواستند که من دستور اکید داده باشم . این عموکازبکی هم فقط به فرمان من شکمش انقدر گنده است .

سربازان زره پوش

(کف میزنند) عجب زبل با مزه‌ای یه . زنده باد فرماندارکل !

فرماندار جاق و جله

بهش جواب بده روباه کوچولو ! من پهلوتم .

برادرزاده

بهش جواب میدم و در واقع جوری هم جواب میدم
که در شأن دادگاہ باشه . متهم ، احترام دادگاہ را
حفظ کنید .

آزداك

چشم . بهتون فرمون میدم به محاکمه ادامه بدید .

برادرزاده

بمن نمیتونید فرمون بدید ! پس شما قبول میکنید
که خودتون فرماندارها را مجبور کردید جنگ
کنند . در اینصورت چطور میتونید ادعا کنید که
فرماندارها بودند که جنگ را خراب کردند ؟

آزداك

افراد کافی فرستادند . از پولهاکش رفتند . اسبهای
مریض فرستادند . وقت حمله توی فاحشه خونه ها
غرق میخوردند . پیشنهاد میکنم عمو « کاز » را بعنوان
شاهد اینجا حاضر کنید !

سربازان زره پوش میخندند

برادرزاده

یعنی میخواهید این ادعای عجیب را بکنید که
فرماندارهای این مملکت نجاتگیده‌اند ؟

آزداك

نه . فرماندارها جنگیدند . واسه خاطر قراردادهای
ارسال وسایل جنگی جنگیدند .

فرماندار چاق و چله

(از جا میپرد) بسه دیگه . این مردکه مثل قالی بافها
حرف میزنه .

آزداك

راستی؟ فقط حقیقتو گفتم!

فرماندار چاق و چله

بدارش بزیند! بدارش بزیند!

سرباز زره پوش اول

یواش! ادامه بدید عالیجناب.

برادرزاده

ساکت! رأی رو صادر میکنم . باید دار زده شه . از
کردن . جنگ رو باخته . رأی صادر شد . فسخ
نشدنیه .

فرماندار چاق و چله

(کنترل خود را از دست داده) بیریدش ! بیریدش !
بیریدش !

آزداك

جوون ، یه پند بهتون میدم . دیگه توی انظار مردم
اینجور بریده بریده وتندتند حرف نزنین. اگه قرار
باشه مثل گرگ زوزه بکشین ، بعنوان سگ پاسبان
قبولتون نمیکنن . شیرفهم شدین؟

فرماندار چاق و چله

دارش بزیند !

آزداك

اگه مردم متوجه بشن كه اين فرماندارها هم مثل فرماندار كل صحبت ميكنند، اونوقت اين فرماندارها و فرماندار كل رو باهم اعدام ميكنند . در ثاني به رأی اعتراض دارم . دليلش؟ جنگ با شكست روبرو شد ، ولي نه براي فرماندار ها . فرماندارها جنگ خودشون رو فتح كردند . سه مليون وهشصد و شصت و سه هزار پياستر پول اسبهايي را گرفتند كه اصلا نفرستادند .

فرماندار چاق و چله

دارش بزنيد !

آزداك

پس اونها فاتحند . جنگ فقط شكست آورد براي گرجيها . كه اونها الان توي اين محكمه حاضر نيستند .

فرماندار چاق و چله

فكر ميكنم ديگه كافيه دوستان من . (به آزداك)

تو دیگه میتونی بیائی پائین خل دیوانه (به سربازان
زره پوش) فکر میکنم حالا میتونید قاضی جدیدتون
را انتخاب کنید، دوستان من.

سرباز زره پوش اول

بله میتونیم. اون جبهی قاضی رو بیارین پائین.
(یکی از سربازان روی شانهی دیگری میرود و لباس
قضاوت را از تن مردی که بدار آویخته شده است بیرون
می آورد) خوب (به برادرزاده) حالا تواز اینجا باشو،
تا روی صندلی مناسب، نشیمن مناسب قرار بگیره.
(به آزداك) بیا جلو. بروروی صندلی قضاوت بنشین.
(آزداك مردد است) میگم بنشین اون رو عمو!
(سربازان زره پوش آزداك را به زور روی صندلی قضاوت
می نشاند) تا حالا همیشه قاضی ها حقه باز میشدند،
حالا بگذار ید حقه باز قاضی بشه. (جبهی قضاوت را
روی شانهی او می اندازند. يك سبد جای شیشهی مشروب
را بر سر او میگذارند) تماشاکنین عجب قاضی بی از
کار دراومد!

خواننده

جنگهای داخلی در کشور شروع شده بود،
فرمانروا پریشان و نامطمئن بود،

و در این هنگام بود که آزداك توسط سربازان زره پوش ،
قاضی گشت .

خواننده باتفاق نوازندگان خود

با هنگامیکه آتشیهای مهلك شعله میزد ،
و شهر غرقه در خون بود ؛
عنکبوت و شپشه از لانه های تاریك بیرون آمدند .
مقابل دربزرگ قصر ، يك قصاب بایستاد ،
و در محراب ، يك خدا شناس
و آزداك در لباس قاضی بر مسند قضاوت نشست .

آزداك بر مسند قضاوت نشسته و مشغول
پوست کندن يك سیب است . شالووا هم
صحن دادگاه را جارو میکند . در یکطرف ،
يك مرد افلیج را میبینیم که روی صندلی
چرخ دار نشسته است . در کنار او يك دکتر ،
که متهم است ، و پهلوی او يك مرده شل ،
که لباسهای جلمبری در بردارد . در طرف
دیگر ، مرد جوانی مشاهده میشود که به
زورگولنی متهم شده است . يك سرباز
زره پوش در حالیکه پرچم سربازان زره پوش
را بدست دارد قراول ایستاده است

آزداك

با در نظر گرفتن تعداد محاکماتی که باید انجام بشه ،
امروز دادگاه شکایات رادوتا دوتا باهم بررسی میکنه .
پیش از اینکه شروع کنم مختصراً باطالع میرسانم
که : میگیرم ! (دستش را دراز میکند . فقط شخص
زورگو پول بیرون میآورد و به او میدهد) من این حق
را برای خودم محفوظ نگه میدارم که در اینجا

عده‌ای را به جرم عدم رعایت احترام محضر دادگاه
(به مرد افلیج مینگرد) مجازات کنم . (به دکتر)
تودکتری ، (به مرد افلیج) وتوهم ازش شکایت داری .
آیا تقصیر این دکتر بوده که تو به همچی وضعی
دچار شده‌ای ؟

مرد افلیج

البته . من از دست این آدم سخته کردم !

آزداک

اگه اینجور باشه پس دکتر اهمال کاریه .

مرد افلیج

خیلی بدتر از اهمال کار . من به این آدم برای مخارج
تحصیلش پول قرض دادم ، ولی اون هیچوقت پولم رو
بهم پس نداد . اما وقتی شنیدم که مریضها رومجانی
معالجه میکنه ، از حرصم سخته کردم .

آزداک

حق داشتی . (به مرد شل) خوب ، تو اینجا چی

میخوای؟

مرد شل

عالیجناب، من اون مریضی هستم که این دکتر معالجه کرده.

آزداك

لابد پات را معالجه کرده!

مرد شل

ولی نه اون پائی را که باید معالجه میشد . من پای
چپم رماتیسم داشت ، ایشون پای راستم را عمل
کردند . واسه همینه که میشلم .

آزداك

این عمل مجانی انجام شد؟

مرد افلیج

یه عمل پونصد پیاستری را مجانی کرده ! برای

هیچی ! همینجور در راه رضای خدا ! اونوقت
مخارج تحصیل به همچی آدمی را باید من داده
باشم ! (به دکتر) توی مدرسه بهت یاد دادند که مجانی
عمل کنی ؟

دکتر

عالیجناب . درواقع رسم براینه که حق العمل همیشه
قبل از عمل دریافت میشه . چونکه بیمار همیشه
قبل از عمل راحت تر پول میده تا بعد از عمل . و
اینهم از نقطه نظر انسانی قابل درکه . اما در مورد
عملی که فعلا در این دادگاه مطرحه ؛ باید عرض کنم
که وقتی من رفتم تا مریض رو عمل کنم ، فکر کردم
نوکرم قبلا دستمزد رو از او گرفته . البته در این
مورد اشتباه کردم .

مرد افلیج

اشتباه کرده ! يك دکتر خوب اشتباه نمیکنه ! دکتر
خوب قبل از اینکه عمل کنه ، معاینه میکنه .

آزداک

درسته ! (به نائووا) آقای مدعی العموم ، شکایت دوم

مربوط به چیه ؟

شائووا

(باهیجان جارو میزند) زورگوئی !

زورگو

محضر محترم دادگاه ، من بیگناهم . من فقط
میخواستم از اون آقای ملاک پرسم آیا واقعاً حقیقت
داره که ایشون به دختر برادر خودشون تجاوز
کرده اند ، یا نه ! ایشونهم با کمال مهربانی برای
من توضیح دادند که نه خیر، حقیقت نداره . واون
پول راهم فقط برای این بمن دادند که بتونم باهاش
دائیم رابکللاس موسیقی بفرستم .

آزداک

آه! (به دکتر) و تودکتر، برعکس ایشون نمیتونی
برای تخفیف مجازات خودت دلیلی ارائه بدی .
نیست ؟

دکتر

فوقش اینکه عرض کنم : بالاخره هر بشری اشتباه
میکنه .

آزداک

تو هیچ میدونی که يك دکتر خوب باید همیشه در
مسائل مربوط به وجوهات متوجه مسئولیت خطیر
خودش باشه؟ من شنیده‌ام یه دکتری از يك انگشت از
جا دررفته هزار پیاستر کاسبی کرده . چون تشخیص
داده بود که در رفتن اون انگشت با گردش خون ارتباط
داشته . البته یه دکتر بدتر شاید متوجه این قضیه نمیشد .
همین دکتر یک دفعه ی دیگه يك زردآب معمولی رو
در اثر يك معالجه ی دقیق ، بيك منبع طلا تبدیل
کرد . عذرتو پذیرفته نیست دکتر . «اوکسو»^۱ که
تاجر غله است پسرش را گذاشت تحصیل طبابت کنه
تا بتونه تجارت کنه . مدارس پزشکی ما آنقدر
خوبند ! (نه زورگو) اسم اون ملاك چیه ؟

شائووا

ایشون میل ندارند اسمشون ذکر بشه .

آزداك

بسیار خوب . رأی ها را صادر میکنم . از جانب دادگاه
زورگوئی اثبات شده تلقی میشه . و توهم (به مرد افلیج)
باید هزار پیاستر غرامت بدی . اگر یکدفعه دیگه
هم سکنه‌ی ناقص کردی این دکتر باید مجانی
معالجه‌ات کنه . و اگه لازم باشه آمپولت هم بزنه .
(به مردشل) بتوهم بعنوان خسارت يك شیشه « عرق
از شراب » فرانسوی تعلق میگیره ! (به زورگو) تو
هم باید نصف اون پول رو به آقای مدعی العموم
بپردازی ، تا دادگاه هم اسم اون ملاك رو فاش نکنه .
درثانی ؛ بتو توصیه میشه که پزشکی تحصیل کنی .
چون بدرد این کار میخوری . و تو ، دکتر ، توهم به
علت این اشتباه نابخشودنی که در حرفه‌ات مرتکب شدی ،
تبرئه هستی . بعدیهاش بیان جلو !

خواننده

آنچه خواستمانست ، گرانست .
آنچه گرانست ، خلاف میلمانست .
و عدالت همچو گربه ایست در کیسه زندانی .
باین جهت از سومین شخص میخواهیم
تا حکم شود و قصاصمان کند .
و آزداك درازای يك پول سیاه اینکار را بر ایمان میکند .

درجاده‌ی نظامی. آزادك از يك كاروانسرا
خارج میشود. بشت سراو مهمانخانه‌چی -
همان بیر مرد ریش بلند - میآید . سپس
صندلی قضاوت توسط كاروانسرادار و
شائووا بصحنه حمل میشود . يك
سرباز زره پوش هم كه پرچم سربازان
زره پوش را بدست دارد ، میآید و
خبردار می‌ایستد

آزداك

بگذاریدش همینجا . اینجا باز اقلا يك كمی هوا
آزاده و از لیموکاری اون سمت هم نسیمی اینطرف
میآد . برای عدلیه خیلی خوبه كه توی هوای آزاد
تشکیلش بدن . چونكه باد لباسهاشو بالا میزنه و
آدم می‌بیننه اون زیرها چی داره . شائووا ما خیلی
برخوری کردیم . این مأموریت‌های رسمی آدمو
خسته میکنه . (به مهمانخانه‌چی) توی این قضیه پای
عروس تو درمیه‌ی نه ؟

مهمانخانه‌چی

عالیجناب ، پای شرافت خانوادگی من درمیه‌ی نه .
من به نیابت پسر من كه برای خرید و فروش به اونطرف
كوه رفته ، علیه متجاوز شكایت میکنم . این همون
سرایداریه كه افتضاح رو بالا آورده ، و اینهم عروس
بیچاره‌ی منه .

عروس مهمانخانه چی که اندامی
« خیربینی » دارد ، وارد میشود. چادر
بسر دارد

آزداك

•

(می‌نشیند) میگیرم ۱ (مهمانخانه چی در حالیکه آه
میکشد باو پول میدهد) خیلی خوب . باین ترتیب
تشریفات تموم شد . در این مورد مسئلهی تجاوز
مطرحه ؟

مهمانخانه چی

عالیجناب . من این جوون را درست در لحظه‌ای که
« لودویکا » ی ما را توی اصطبل روی کاهها خوابوند
غافلگیر کردم .

آزداك

كاملاً درسته . اصطبل . اسبهای خیلی جالبی داری .
منخصوصاً يك قره کهر کوچولو بود که من ازش خوشم
اومد .

مهمانخانه چی

البته من به نیابت پسر، فوراً لودویکا را تنبیه کردم.

آزداک

(جدی) گفتم از شما خوشم اومد.

مهمانخانه چی

(سرد) واقعاً؟ - بعد لودویکا اعتراف کرد که کاروانسرا -
دار بر خلاف میل او باهاش خوابیده.

آزداک

چادرت را بردار، لودویکا. (لودویکا همینکار را
میکند) لودویکا، مقام محترم قضاوت از تو خوشش
اومده. جریان رو تعریف کن.

لودویکا

(از حفظ کرده) من رفتم توی اصطبل تا کره اسبی رو
که تازه بدنیا اومده بود تماشا کنم اونوقت این پسر

بیخود و بیجهت برگشت بهم گفت « امروز هوا گرمه ،
بعد هم دستشو گذاشت روی پستون چپم . من بهش
گفتم « نکن » . اما مرتیکه‌ی بی تربیت همینجور
منو مالید . من از این کارش لجم دراومد . تاهم اومدم
بفهمم که خیال‌داره از اون گناه‌های بد بدبکنه ، خودشو
بمن نزدیک کرد . وقتی پدر شوهرم اومد تو ، دیکه
کار از کار گذشته بود . اونوقت پدر شوهرم منو اشتباها
گرفت زیرمشت ولگد .

مهمانخانه چی

(قضیه را روشن میکند) به نیابت پسرم البته .

آزداک

(به کاروانسرا دار) اعتراف میکنی که تو شروع
کردی ؟

کاروانسرا دار

البته .

آزداك

لودویکا . توشیرینجات زیاد میخوری؟

لودویکا

بله . تخمه آفتابگردون .

آزداك

توی طشت حمام خیلی میشینی ؟

لودویکا

حدود نیمساعت، اینجورا .

آزداك

آقای مدعی العموم ، چاقوت را بگذار اونجا روی زمین. (شائووا همینکار را میکند) لودویکا، بروچاقوی آقای مدعی العموم را از زمین بردار.

لودویکا درحالیکه باسن خود را قرمیدهد،
بطرف چاقو میرود و آنرا بر میدارد

آزداك

(بسوی او اشاره میکنند) می بینید چه قری میدهد؟ آلت جنایت کشف شد. ثابت شد که تجاوز صورت گرفته. بوسیله‌ی پر خوری بخصوص خوردن شیرینی زیاد، بوسیله‌ی زیاد نشستن توی آب گرم، بوسیله‌ی تنبلی، و بوسیله پوست نرمی که داری، به این جوون بیچاره تجاوز کردی. تو فکر کردی میتونی با این باسن اینطرف اونطرف پرسه بزنی و دادگاه هم بنفعت رأی میدهد؟ حمله، بطور عمد توسط يك اسلحه‌ی خطرناك صورت گرفته. تو محكوم هستی اون قره‌كهری راکه پدر شوهرت به نیابت پسرش سوار اون میشه بعنوان غرامت تسلیم مقام محترم قضاوت کنی. و حالا هم چون مقام محترم قضاوت قصد دارند از محل حادثه دیدن کنند، با من به اصطبل می‌آئی لودویکا!

در جاده‌ی نظامی گرجستان، آزداك كه
روی صندلی قضاوت نشسته است توسط
سربازان زره پوش از محلی به محل دیگر
حمل میشود. پشت سر او شالووا دار را
حمل میکند، و سرایدار قره‌كهر
کوچولو را هدایت میکند

خواننده باتفاق نوازندگان

هنكاميكه بالائیها با يكديگر جدال میکردند،
پائینی‌ها خوشحال بودند.

چرا که دیگر « بده بمن » و « رد کن بیاد » زیاد
وجود نداشت .
در جاده‌های رنگارنگ گرجستان ،
که از آدمهای عوضی مالا مال گشته بود ،
آزداک ، قاضی آدمهای بدبخت عبور کرد .
از ثروتمندان میگرفت ،
و به مستمندانی نظیر خود میداد .
و نشانه‌ی او اشك لاک مهر بود .
در حمایت پرتوهای رخشنده ،
این قاضی خوب و بد ،
این آزداک ، بفریاد ما در گرجستان رسید .

صف كوچك دور ميشود

اگر به همنوع خود نزديك ميشويد ،
با تبرهای تیز و بران نزديك شويد
نه با کلمات رمق کشیده و خراب تورات ، و با سخنان تهی .
از چه روموعظه‌ی بی‌معنا
زیرا که تبرها معجزه میکنند .
و آزداک هم یکی از آنانست که به معجزه ایمان دارند .

صندلی قضاوت آزداک در يك شرابخانه
قرار دارد . سه ملاك بزرگ مقابل آزداک
ایستاده‌اند . شاتلوا برای آزداک هراب
میاورد . در گوفه‌ای يك پیرزن رعیت
ایستاده است . عده‌ای دهائی اینطرف در-
که باز است - و در قسمت بیرون آن ،
ایستاده‌اند و تماشا میکنند . يك سرباز
زره پوش ، در حالیکه پرچم سربازان
زره پوش را بدست دارد نگهبانی میکند

آزداک

آقای مدعی العموم صحبت کنند .

شائووا

قضیه مربوط بیک گاوه . متهمه از پنج هفته پیش تا حالانوی طویل‌اش یک گاوی داره که متعلق به «زورو»^۱ ملاک بزرگه . از این گذشته وقتی که ملاک بزرگ «شوتف»^۲ رفته بوده که اجاره‌ی مزرعه‌اش رو از این زن مطالبه کنه چند تا از گاوه‌ای ملاک مذکور را در مزرعه‌اش کشته‌اند. بعد از این قضیه ، دیده شده که متهمه یک رون گاو دزدی شده را در تصرف خودش داره .

ملاکهای بزرگ

پای رون گاو من درمیونه عالیجناب . – پای گاو من در میونه عالیجناب . – پای مزرعه‌ی من در میونه عالیجناب .

آزداک

مادر جون، چه جوابی داری بدی؟

پیرزن

عالیجناب. حدود پنج هفته پیش یه شب دمدمه‌های

۱ – Suru ۲ – Schuteff

صبح دیدم یکی داره درمیز نه . وقتی دررووا کردم،
دیدم يك آقای ریشوپشت دروایساده و افساریه گاوهم
دستشه . اون مردگفت : « خانم عزیز ، من « سنت
باندیتوس »^۱ معجزه گرم . حالا که پسر تو توئی جنگ
کشته شده ، این گاو روبرات آوردم که جبرانی شده
باشه . ازش خوب مواظبت کن .

ملاك بزرگ

اون مرد « ایراکلی »^۲ دزد بوده عالیجناب ! برادر
شوهرشه عالیجناب ! اون رمه دزده . آتش افروزه .
باید اورو گردن زد .

از خارج صدای جیغ يك زن شنیده
میشود ، جمعیت به جنب وجوش می افتد،
همه کنار می ایستند ، ایراکلی راهزن ،
با يک کبر بزرگ در دست ، وارد
میشود .

ملاكهای بزرگ

ایراکلی ! (با دست بخود صلیب رسم میکنند)

۱ – Sankt Banditus

۲ – Irakli

راهزن

سلام بر شما عزیزان ! يك گيلاس شراب !

آزداك

آقای مدعی العموم. برای مهمانمون يك جرعه شراب
بیارید. خوب تو کی هستی؟

راهزن

من يك درویش خانه بدوش هستم عالیجناب . و
سپاس شما را بجا میآرم ، بخاطر این لطفی که در حق
من کردید . (گيلاس شرابی را که شائووا آورده است
سر میکشد) يکی ديگه !

آزداك

من آزداكم . (ازجا بلند میشود و تعظیم میکند . راهزن
هم به او تعظیم میکند) مقام قضاوت به درویش غریب
خوشامد میگويد . خوب . مادر جون ، تعريف
میکردی !

پیرزن

عالیجناب . من اون شب اول هنوز نمیدونستم که راهزن مقدس میتونه معجزه کنه . چونکه اوفقط یك گاو آورده بود. اما چند روز بعدش که نوکرهای ملاك بزرگ شبونه اومدند که گاورو از من بگیرند، از پشت درخونه‌ی من برگشتند و بدون گاو رفتند . وقتی هم که میرفتند ، دیدم روی سرهای همه‌شون باندازه‌ی يك مشت پرکرده‌ی آدم ورم کرده بود اومده بود بالا. اونوقت فهمیدم که راهزن مقدس قلبهاشون رو عوض کرده و آدمهای خوبی شده اند .

راهزن با صدای بلند میخندد

ملاك بزرگ اول

من میدونم چی اونها رو عوض کرده .

ازداك

خوبه. یادت نره بعد برامون تعریف کنی. ادامه بده!

پیرزن

عالیجناب. نفر بعدی که آدم خوبی شد ، ملاك بزرگ

شوتف بود. همه میدونند که اون يك شیطونه . اما
راهزن مقدس تو نست اونو طوری عوض کنه که اجازه ی
مزرعه ی کوچیکشو از من نگیره .

ملاك بزرك دوم

علتش این بود که گاوهای منو توی مزرعه کشتند .

راهزن میخندد

پیرزن

(به اشاره ی آزداك) بعد هم يكروز صبح، اون رون
گاو از پنجره ی اطاقم افتاد تو . يکراست هم خورد
توی ستون فقراتم عالیجناب . هنوز هم کمرم درد
میکنه . به بینین . (چند قدم راه میرود- راهزن میخندد)
عالیجناب ، آخه تا حالا کی شده که برای یه پیرزن
فقیر یه رون گاو بپرن ، اگه معجزه ای نشده باشه ؟

راهزن بغض میکند و گریه میکند

آزداك

(از روی صندلی بلند میشود) مادر جون، این سؤال تو

به قلب مقام قضاوت اصابت می‌کند . لطفی کن و روی
این صندلی بنشین .

پیرزن با تردید روی صندلی قضاوت
می‌نشیند آزادک در حالیکه يك میلاس
شراب بدست دارد ، روی زمین می‌نشیند.

آزداک

مادرک، نزدیکست که ترا مادر گرجستان بنامم .
آنکه رنج بسیار کشیده است . آنکه بتاراج رفته
است و پسرانش در جنگند .
آنکه با مشق، کوبیده‌اندش اما امیدوار است .
آنکه می‌گرید ، اگر گاوای نصیبش شود .
آنکه معجزه می‌پندارد ، اگر مضروبش نکنند .
مادرک ، در قضاوت خود نسبت بما لعنتی‌ها رحیم‌باش !

با عربده به ملاکین بزرگ

اقرار کنید که به معجزه عقیده ندارید خداشناسهای کافر !
هر کدام از شما محکوم به پرداخت پونصد پیاستر هستید .
به علت خداشناسی ! گمشدید بیرون !

ملاکین بزرگ آهسته بیرون می‌روند

آزداک

وتو ، مادرک ، وتو مرد زاهد، يك کوزه شراب باتفاق
مدعی العموم و آزادک بنوشید .

خواننده باتفاق نوازندگان خود

باین ترتیب اوقوانین را شکست.
و همچونانی شد که نیرویشان میداد .
کشتی شکسته‌ی ملت را به ساحل عدالت رهنمون شد .
پست‌ها و رذل‌ها ،
بالاخره کسی را یافتند .
که بدست خالیش رشوه گذارند ، وار آزادک بود .
هفتصد و بیست روز تمام
شکایاتشانرا با ترازوئی عوضی توزین کرد .
و با رذل همچو رذل صحبت کرد .
از روی مسند قضاوت خود ،
واز مقابل تیری که بشکل دار پشت سرش بود ،
آزداک عدالت نیش‌دار خود را تقسیم میکرد .

خواننده

در این هنگام ، زمان اغتشاش پایان رسید .
فرماندار کل دوباره بازگشت ،
زن حاکم بازگشت ، و دادگاهی تشکیل شد .
مردم بسیار بمردند . و محلات اطراف شهر دوباره به
آتش کشیده شد .
و هراس دوباره بر آزادک چیره گشت .

مسند قضاوت آزادک دوباره در حیاط
دادگاه قرار داده شده است . آزادک روی
زمین نشسته و در حالیکه با شالووا گفت
و گو میکند ، کفش خود را وصله میزند .
از خارج سر و صدا شنیده میشود . سر
فرماندار چاق و چله در حالیکه به نیزه
زده شده است ، از پشت دیوار عبور داده
میشود .

شائووا ، روزهای اجیری تورو دیگه میشه شمرد .
 حتی شاید دقیقه‌هاش رو هم بشه شمرد . من تورو از
 همه بیشتر بالگام آهنین عقل، که دهن تورو خونین
 کرد ، نگهداشتم . تورو با شلاق عقل کتک زدم و
 توسط منطق ، شکنجه‌ات دادم . تو طبیعتاً آدم
 ضعیف‌النفسی هستی و اگر کسی باحیله‌گری دلیل و
 بهانه‌ای جلوی تو بندازه ، تو اونو با حرص و ولع
 میبلی . چونکه نمیتونی جلوی خودتو نگهداری .
 تو طبیعتاً باید همیشه يك موجودی رو باسم آقا
 بالا سرداشته باشی که بتونی دستشو بلیسی . حالا این
 آقا بالاسرها هرچقدر هم که با همدیگه فرق داشته
 باشن، برات مهم نیست . و حالا روز آزادی تو فرا
 میرسه و بزودی میتونی دنبال خواسته‌های حقیر و
 پست دل‌خودت بروی و بدنبال امیال غریزی بدوی .
 غرایزت بتو یاد میده که تخت کفش زمخت خودتو
 توی صورت بشریت فرو کنی چونکه دوره‌ی آشوب
 و هرج و مرج تموم شد ؛ اما زمان بزرگی هم که من
 طنین اونو در آواز هرج و مرج شنیده بودم فرا
 نرسید . حالا من اون آوازرو بیاد بود این دوران
 قشنگ با تو میخونم . بنشین و غلط هم نخون . نترس .

اشکالی نداره که دیگران هم صداتو بشنوند . ترجیع
بند قشنگی داره : میخواند

خواهر مواظب سرخود باش، برادر چاقویت را بردار،
زمانه وازگون شده .
بالائیها ناراحت و شاکی ، و تهی‌دستان غرق درشادی .
شهر میکوید ،
بگذار اقویا را از میان خود بیرون افکنیم .
ادارات چپاول میشوند ، مکر حلقه بگوشان خرد و
دگرگون میشود .
اربابها را به سنگ عصارى بسته‌اند ، و آنانکه روز را
هرگز نمیدیدند از دخمه‌ها بیرون رفته‌اند .
جمبه‌ی آبنوس قربانیان خرد میشود؛ از چوب تابوتهای
گران تختخواب ساخته میشود .
آنکه هرگز نان نداشت ، حالا انبار غله دارد و آنکه
مشتی گندم به صدقه میکرفت ، حالا خود غله پنخش میکند.

شالووا

وای، وای، وای، وای.

آزداک

پسر کجائی ز نرال؟ لطفا ، لطفا، بیا نظم را برقرار کن.
پسر اعیان را دیگر نمیتوان شناخت ؛ فرزندان خانم ،
اکنون پسر کنیز خانم شده .
آنانکه به مجلس می‌نشستند ، اکنون دخمه‌ای برای پناه
بردن میجویند ؛ آنکه حتی روی دیوار هم شب را
نمیتوانست بصبح آورد اکنون در بستر نرم خمیازه
میکشد .
آنکه تاکنون پاروزن قایقها بود ، اکنون خود کشتیها

دارد ، و مالك آنها مي بيند كه قايقهايش ديگر از آن
او نيستند .
پنج مرد كه اربابشان بجائي فرستاده بودندشان ، حالا
ميگويند خودت برو ، ما ديگر بمقصد رسيده ايم .

شائووا

وای، وای، وای، وای.

آزداك

پس كجائي ژنرال ؟ لطفا ، لطفا ، لطفا ، بيا نظم را
برقرار كن . بعله . چيزي نمونده بود كه اينجام
همينطور بشه . اگر يك كمی ديگه هم كسي بفكر
نظم نمي افتاد ، همينجور هم شده بود . اما حالا
فرماندار بزرگ ، كه من گاو نجاتش دادم ، به پايتخت
برگشته و ايرانيها هم يك لشكر در اختيارش گذاشته اند
كه باهاش نظم رو برقرار كنه . اطراف شهر داره
ميسوزه . برو اون كتاب كلفته رو كه من هميشه روش
ميشينم و رد اريار . (شائووا ميرود و كتابي را كه روي
صندلي قضاوت قرار دارد ميآورد. آزداك كتاب را باز مي كند)
اين كتاب قانونه ، و من هميشه ازش استفاده كردم .
تو شاهد بودي .

شائووا

آره . برای نشستن .

آزداك

بهتره به نگاهی کنم بینم این چیه که میتونند از من بگیرند و به آتش بکشند. چون من بداد بیچاره‌ها و تهیدست‌ها رسیدم، و این برام گرون تموم میشه . من زیر بازوی فقر را گرفتم تا روی پاهای نحیف خودش بلند شه ، و حالا بجرم میخوارگی بدارم میکشند . من توی جیب پولدارها را نگاه کردم ، و این جرم نا بخشودنیه و من نمیتونم هیچ‌جا خودم رو مخفی کنم. برای اینکه همه منو میشناسند . چون من به همه کمک کرده‌ام .

شائووا

یه نفر داره میاد .

آزداك

(با وحشت و عجله برمیخیزد ، بعد با ترس و لرز بطرف

صندلی میرود) تموم شد . اما من این لطفرو در حق
کسی نمیکنم که عظمت انسانی از خودم نشون بدم .
از تو خواهش میکنم ، جلوت زانو میزنم و ازت
خواهش میکنم که بمن رحم کنی و حالا از اینحاری .
آب دهنم مثل چشمه میزنه بیرون . دارم از ترس
میمیرم .

ناتلا آبا شویلی ، زن حاکم ، باتفاق
آجودان و یکسر باززره پوش وارد میشوند

زن حاکم

شالوا، این دیگه چه جور جو نوریه؟

آزداک

یک غلام حلقه بگوش ، قربانت کردم . یک بندهی
جان نثار که در خدمت شما کمر بسته .

آجودان

ناتلا آبا شویلی ، زوجهی حاکم متوفی ، همین الساعه
مراجعت کرده اند و در جستجوی پسر دوساله ی خودشون

میشل آ با شویلی هستند . ایشون مستحضر شده اند که
کودک توسط یکی از مستخدمین سابق به کوهستانها
برده شده .

آزداک

فوراً پیداش میکنیم بانوی عالی نسب ، بدیده منت !

آجودان

گفته شده که اون زن، کودک رو فرزند خودش قلمداد
کرده .

آزداک

گردن اون زن رو میزنیم بانوی عالی نسب ، بدیده
منت !

آجودان

جریان ازاین قرار بود .

زن حاکم

(در حالیکه خارج میشود) از این آدم بدم اومد .

آزداک

(در حالیکه تعظیم های بلند میکند ، بدنبال او بطرف در
خروج میرود) همه چیز مرتب میشه بانوی عالی نسب ،
بدیده منت !



7

دایره‌ی گچی

خواننده

و حالا گوش کنید به دادخواستی که بر سر طفل آباشویلی
حاکم در گرفت ،
و تعیین مادر واقعی کودک ،
بوسیله آزمایش معروف دایره گچی.

صحن حیاط دادگاه در نوکا . سر بازان
زره پوش در حالیکه میشل را میآورند ،
از صحن حیاط عبور میکنند و از ته صحنه
خارج میشوند . يك سر باز زره پوش با
نیروی خود جلوی گروه را در مقابل
در بزرگ سد میکند ، تا موقعیکه کودک
را ببرند بعد او را بداخل راه میدهد .
زن آشپزی که سابقا در خانه آباشویلی
حاکم بود ، همراه گروه است . از دور
سر و صدا بگوش میرسد و سرخی آتش
دیده میشود

گروشه

بیچهی زرنگیه. از حالامیتونه خودش خودشو بشوره.

زن آشپز

تو شانس آوردی. برای اینکه قاضیه اصلا قاضی
راست راستی نیست. اون آزداکه . بیست و چهار
ساعته مسته و هیچی هم حالیش نیست. تا حالادزدهای
بزرگ بزرگ هم توی محکمه اش تبرئه شده اند .
علتش اینکه که همدچی رو با هم عوضی میگیره . با
وجودی که پولدارها مرتب بهش رشوه میدن تا حالا
خیلی شده که بنفع آدمهایی مثل ما رأی داده.

گروشه

من امروز باید شانس بیارم.

زن آشپز

بگو انشاءالله (بخود صلیب رسم میکند) بنظرم بهتره.
من الان یه تاج گل نذرکنم که قاضی مست باشه.

در حالیکه لبهایش بیصدا حرکت میکنند،
دعا میکند، و گروشه بی نتیجه نگاه
میکند که آیا طفل را می بیند یا نه

زن آشپز

من فقط تعجب میکنم بچه‌ای رو که مال تو نیست ،
چرا انقدر دست و پامیکنی که نگهش داری. تویی که
همچی سال و زمونه‌ای.

گروشه

اون مال منه. من بزرگش کرده‌ام.

زن آشپز

هیچوقت فکر نکردی اگه مادرش برگرد چطور میشه؟

گروشه

اولها فکر کردم بچه‌رو بهش پس میدم. بعد هم فکر
کردم دیگه نمیداد.

زن آشپز

کاجی هم که بهتر از هیچی به، نه؟ (گروشه سر تکان

میده‌د) من واسه تو قسم میخورم، چونکه آدم خوبی هستی. (تکرار میکند که یادش بماند) من با پنج پیاستر این بچه‌رو نگهداری میکردم. وگروشه در شب عیدپاک، همون موقعی که شهر شلوغ شده بود، اومد واونو ورداشت برد. (به‌جا‌جاوای سرباز که نزدیک میشود نگاه میکند) اما راجع به‌سیمون تو گناه کردی. من باهاش صحبت کردم، اون معنی این کار تورو نمی‌فهمه.

گروشه

چکار کنم که نمی‌فهمه! من حالا نمیتونم وقت‌رو صرف به‌آدمی بکنم که هیچی نمی‌فهمه.

زن آشپز

اون می‌فهمه که بچه مال تو نیست؟ اما اینکه تو شوهر کرده‌ای و تا آخر عمر دیگه آزاد نیستی، اینو نمیتونه بفهمه.

گروشه سیمون را می‌بیند و به او سلام میکند.

سیمون

(با اوقات تلخ) من میخوام به خانم اطلاع بدم که
برای قسم خوردن حاضرم. پدر اون بچه منم.

گروشه

(آهسته) خیلی خوب، سیمون.

سیمون

..

ضمناً میخوام اطلاع بدم که من با این قسم ، هیچ
مسئولیتی بگردنم نمی افته. خانم هم همینطور.

زن آشپز

لازم هم نیست، اون شوهر داره. خودت که میدونی.

سیمون

این دیگه بخودش مربوط میشه . لزومی هم نداره
انقدر این موضوع رو به رخ آدم بکشی!

دو سرباز زره پوش وارد میشوند

سربازان زره پوش

قاضی کجاست؟ کسی قاضی رو ندیده؟

گروشه

(که روی خود را برگردانده و صورت خود را پوشانده
است) بیا جلوی من وایسا . حقش بود برنمیگشتم
به نوکا . اگه اون سربازه که نیمسوز تو سرش زدم
منوبینه چطور میشه؟

یکی از سربازان زره پوش

(جزو آنهاییکه كودك را آورده بودند – جلو میآید)
قاضی اینجا نیست .

هر دو سرباز زره پوش به جست و جو
ادامه میدهند

زن آشپز

خداکنه طوریش نشده باشه . اگه يك قاضی ديکه

بیاد شانش توهمو نقد ر کم میشه که قرار باشه يك مرغ
دندون در بیاره .

يك سرباز زره پوش دیگر وارد میشود

سرباز زره پوش

(که قبلا پرسیده بود قاضی کجاست - اکنون گزارش
میدهد) اینجا یه پیرزن و پیرمرد هستن و یه بچه .
قاضی پیدااش نیست.

سرباز زره پوش بعدی

باز هم بگردین ۱

دو سرباز زره پوش اول سرعت خارج
میشوند . سومی همانجا ایستاده باقی
میمانند . گروه فریاد میکشد . سرباز
زره پوش روی خود را برمیگرداند. همان
گروه بان است . اثر زخم بزرگی روی
سرتاسر صورتش دیده میشود

سرباز زره پوشی که جلوی در بزرگ ایستاده

چیه «شوتا» ؟ این زنکه رومیشناسی؟

۱ - Schotta

گروهیان

(بعد از اینکه مدتی خیره به گروه نگاه میکند) نه .

سرباز زره پوشی که جلوی در بزرگ ایستاده

از قرار معلوم همین زن بچه‌ی آباشویلی رودزدیده .
اگه تو از جریان چیزی بدونی میتونی پول خوبی
بچنگ بیاری، شوتا.

گروهیان در حالیکه دشنام میدهد خارج
میشود

زن آشپز

همین بود ؟ (گروه سر تکان میدهد) فکر میکنم
جلوی دهنشو نکه داره . وگرنه مجبوره اقرار کنه
که دنبال بچه میگشته .

گروشه

(راحت شده) کم کم داشت یادم میرفت که بچه‌رو از
چنگ همین آدمها نجات داده‌ام .

زن حاکم با اتفاق آجودان و دو نفر وکیل
وارد میشود

زن حاکم

خدار و شکر که اقلاً اینجا دیگه زیاد آدم نیست .
من اون بوگندشون رو نمیتونم تحمل کنم . سرم درد
میگیره .

وکیل اول

خانم عزیز ازتون خواهش میکنم در کلیه‌ی صحبت‌هائی
که میفرمائید حواستون کاملاً جمع باشه ، تا وقتی که
يك قاضی دیگه بیاد .

زن حاکم

منکه چیزی نگفتم « ایلوشوبولادزه^۱ » . من این
ملترو با تمام ساده‌لوحیش دوست دارم . فقط اون بو
منو به سردرد دچار میکنه .

وکیل دوم

تماشاچی تقریباً نداریم . قسمت اعظم مردم شهر
بعلت هرج و مرجی که در اطراف شهر هست از توی
خونه‌هاشون بیرون نمیآیند .

۱ - Illo Schuboladze

زن حاکم

این همون آدمه ؟

وکیل اول

ناتلا آباشویلی عزیز ، خواهش میکنم از هر نوع
هجوم و پرخاشی خودداری بفرمائید، تا کاملاً مطمئن
باشیم که فرماندارکل ، قاضی جدید را معین کرده و
از شر قاضی فعلی راحت شده ایم . این آدم تقریباً
پست ترین موجودیه که تا حالا در لباس قضاوت دیده
شده. مثل اینکه از همین حالا داره ورق برمیگرده،
ملاحظه کنید!

سربازان زره پوش بد داخل حیاط میآیند

زن آشپز

اگه این حضرت علیه نمیدونست که آزداک طرفدار
بدبختهاست، تا حالایه دونه موبه سر تو باقی نگذاشته
بود. آزداک از روی قیافه قضاوت میکنه.

دو سرباز زره پوش شروع میکنند طنابی
را به يك ستون محکم کردن . حالا آزداک
را دست بسته وارد میکنند . پشت سر او

شائووا را میآورند . دستهای اوهم بسته
است . بشت سراین دونفر ، همان سه ملاك
بزرگ وارد میشوند

سرباز زره پوش

خوب که میخواستی فرار کنی ، آره ؟ (آزداك را
كتك میزند)

یکی از ملاکین بزرگ

پیش ازاینکه بالای داریره لباس قضاوت رو ازتنش
دریارین !

سربازان زره پوش وملاكان بزرگ ، لباس
قضاوت را از تن آزداك بیرون میکشند .
لباسهای زیر او که مندرس و پاره پاره
هستند نمایان میشوند . بعد یکنفر او را
هول میدهد

يك سرباز زره پوش

(آزداك را بطرف سرباز دیگر پرتاب میکند) یه خروار
عدالت میخواهی؟ ایناهاش!

درحالیکه سربازان زره پوش فریادمیزنند:
« بگیرش » و « من نمیخوامش » آزداك

را « دستشده » میکنند و بسوی یکدیگر
میپرانند . تا اینکه آزاداك بیحال میشود
و بزمین میافتد . بعد او را از زمین بلند
میکنند و كلك میزنند

زن حاکم

(که درحین «دستشده» با لذت وحشانه‌ای دست میزد)
من ازهمون لحظه‌ی اول هم ازاین آدم خوشم نیومد!

آزداك

(درحالیکه خون ازسر و صورتش فوران میکند و بزدمت
نفس میکشد) من جائی رو نمیبینم . یه تیکه پارچه
بهمن بدین !

سرباززره پوش دیگر

میخوای چی رو ببینی ؟

آزداك

شما سگهارو ! (با پیراهن خود ، خون را از روی
چشمهایش پاك میکند) سلام سگها ! احوال سگها
چطوره؟ اوضاع دنیای سگها درچه حاله ؟ بوی گند

حسابی میده؟ تازگیها چکمه‌ای گیر آوردین که لیس
بزنین؟ بازهم همدیگر رو بادندون جرو و اجر میکنند،
سکها؟

يك سرباز خاك آلود، با اتفاق يك گروهبان
وارد شده است . از يك كیسه‌ی چرمی
مقداری كاغذ بیرون آورده و نگاه کرده
است . و حالا شروع به صحبت میکند

سرباز خاك آلود

صبر كنن . این دستخط فرماندار كله . انتصابات
جدید را ابلاغ کرده‌اند .

گروهبان

(عربده میزند) ساکت شین ! (همه ساکت میشوند)

سرباز خاك آلود

درباره‌ی انتصاب قاضی جدید، فرموده‌اند: مردی را
بدین منصب برمی‌گزینیم که بزرگترین شخصیت این
آب و خاك نجات جان خود را مرهون او میباشند .
این شخص آزداك نامی است که درنوكا ساكن است .
آزداك كیه؟

شائووا

(آزداك را نشان میدهد) اونكه ميخوان بدارش
بكشند ، قربان.

گروهیان

(عربده میزند) معلوم هست اینجا چه خبره ؟

سرباززره پوش

قربان اجازه میخوام گزارش عرض کنم: این عالیجناب
قبلا هم عالیجناب بودند . منتها بنابه شکایت این سه
ملاک بزرگ ، دشمن فرماندار کل تشخیص داده
شدند .

گروهیان

(ملاکان بزرگ را نشان میدهد) بپریدشون! ملاکان بزرگ
را میبرند. آنها درحین رفتن بلاانقطاع تعظیم میکنند)
ترتیبی بدید که بعد از این دیگه برای عالیجناب
مزاحمت ایجاد نشه. (باتفاق سربازخاک آلود خارج میشود)

زن آشپز

(به شائووا) وقتی کتکش میزدند زنکه دست میزد .
خداکنه دیده باشه .

وکیل اول

افتضاح شد .

آزداك بیهوش شده است . از زیر دار
کنارش میآوردند. بیهوش می آید . دوباره
لباس قضاوت را برتن او میکنند. تلو تلو
خوران از مقابل صف سربازان زره پوش
عبور میکند

سربازان زره پوش

خواهش میکنیم به دل نگیرین عالیجناب! عالیجناب
چی میل دارند ؟

آزداك

هیچ چی سگها ، ممنوعهای عزیز خودم . فقط اگه
ممکنه یه چکمه برای لیس زدن بیارین . (به شائووا)
ما تو رو آزاد می کنیم ! (دستهای شائووا را باز میکنند)

برو از اون قرمز شیرین‌هاش برام بیار . (شائووا
 خارج میشود) بریدگمشید ، من يك محاکمه دارم .
 (سربازان زره پوش خارج میشوند . شائووا با يك سیوی
 پر از شراب وارد میشود . آزداك به سختی شراب مینوشد)
 یه چیزی برای زیر ماتحتم بیار ! (شائووا کتاب
 قانون را می آورد و آنرا روی صندلی قضاوت قرار میدهد .
 آزداك مینشیند) میگیرم ! (جهره ی شاکیان - که با
 ناراحتی به همدیگر می نگرستند و چاره جوئی میکردند -
 ناکهان با لبخندی آرامش بخش روشن میشود . بین آنها
 بیچ و بیج درمیگیرد)

زن آشپز

ای داد بر من!

سیمون

بقول معروف « باشبنم نمیشه قنات درست کرد » .

وکلا

(به آزداك نزديك میشوند . آزداك که منتظر پول است
 ز جا بلند میشود) جریان واقعاً خیلی مسخره است

عالیجناب . - طرف مخالف سابقا بچه رو دزدیده و
حالا نمیخواه پس بده.

آزداک

(دست خود را جلوی آنها دراز میکند ولی به گروه
می نگرد) دختر بسیار جذابیّه ! (بیشتر به او پول
میدهند) محاکمه رو شروع میکنم و دستور میدم که
صداقت رو شدیداً رعایت کنید (به گروه) مخصوصاً تو !

وکیل اول

مقام رفیع و محترم قضاوت ! يك ضرب المثل عامیانه
میگوید: « خون غلیظ تراز آب است » . این گفته ی
حکیمانه ی قدیمی ...

آزداک

مقام قضاوت خوش داره بدونه حق العمل آقای وکیل
چقدره !

وکیل اول

(حیرت زده) چی فرمودید قربان ؟ (آزداک با

مهربانی انگشت شست و اشاره‌ی خود را به هم میساید)
آهان ! پانصد پیاستر. البته سؤال مقام محترم قضاوت
غیرعادی بود، ولی بنده جواب عرض کردم .

آزداك

شنفتین؟ گفتند سؤال غیرعادی بود . من برای این
پرسیدم که بدونم آدمهای خوبی هستین یا نه ، چون
اونوقت ید جور دیگر به حرفهاتون گوش میدم.

وکیل اول

(تعظیم میکند) متشکرم عالیجناب . مقام محترم
قضاوت! همبستگی خونی، محکمترین همبستگیهاست.
مادر و فرزند ! آیا رابطه‌ای از این درونی تر پیدا
میشه ؟ آیا انسان میتونه طفلی رو از مادرش جدا
کنه؟ مقام محترم قضاوت ! این زن در يك خلسه و
نشئه‌ی مقدس عشقی، طفل را در بدن خودش تغذیه
کرد ، وبا درد اورا بدنیا آورد. مقام محترم قضاوت!
مردم دیدند که چطور این زن ، مثل يك ماده بیر
خشمگین که بچه‌اش رو دزدیده باشند، در حالیکه از
فرط لاغری بيك سایه بیشتر شباهت داشت ، بی آرام و
قرار توی کوهستانها سرگردان شده بود. حتی طبیعت هم..

آزداك

(صحبت او را قطع میکند - به گروهه) تو در جواب
تمام این حرفهائی که آقای وکیل میزنند و بعد خواهند
زد چی داری بگی؟

گروهه

بچه مال منه.

آزداك

خوب باقیش. همین؟ خدا کنه بتونی ثابت کنی. بهر
حال یه نصیحت بهت میکنم و اون اینکه بمن بگی
چرا دلت میخواد من بگم بچه مال تو باشه.

گروهه

من هر جور که میتونستم و میدونستم اونو بزرگ کردم.
واسه اش غذا تهیه کردم. بیشتر وقتها یه سقفی بود که
زیرش بخوابه. من واسه خاطر اون خیلی ناراحتیهارو
تحمل کردم. بر اش خرج هم کردم. من فکر راحتی
خودمو نمیکردم. این بچه روجوری بار آوردم که با

هر کسی مهربون باشه و از همون اول بهش یاد میدادم
تا اونجا که میتونه کارهای خودش رو خودش بکنه .
اون هنوز خیلی کوچولوئه .

وکیل اول

عالیجناب . همین گفته‌ها ثابت میکنه که بین این
شخص و اون بچه ، هیچگونه رابطه‌ی خونی وجود
نداره .

آزداك

مقام قضاوت این نکته رو در نظر خواهند گرفت .

وکیل اول

متشکرم عالیجناب . حالا اجازه میفرمائید که يك
زن خمیده قامت که هم شوهرش رو ازدست داده وهم
میترسد که طفل دلبندهش را ازدست بده، چندکلمه‌ای
صحبت کنه . ناتالا آباشویلی عزیز...

زن حاکم

(آهسه) آقای من . يك سرنوشت بیرحمانه وادارم

میکنه که از شما خواهش کنم فرزند عزیز و دلبنده منو بمن برگردونید. در قدرت من نیست که شکنجه های روحی يك مادر غارت شده را برای شما تشریح کنم. اونهمه ترس و وحشت، و اون شبهای بیخوابی که ...

وکیل دوم

(از کوره در میرود) رفتاری که نسبت به این زن همیشه بیشرمانه است! از ورود او به قصر شوهرش جلوگیری میکنند. در آمد املاک شوهرش رو توقیف کرده اند و بهش نمیدند. با خونسردی تمام میگن اون مستقلات به وارث شوهرش تعلق میگیره. اون بدون بچه هیچ کاری از دستش ساخته نیست. دستمزد و کلاش رو نمیتونه پردازه (به وکیل اول، که بعد از عصبانی شدن او، در منتهای یأس سعی میکند با حرکات و اشارات مضحک خود او را ساکت کند) ایلوشو بولادزه ی عزیز، چرا نباید گفته بشه که بهر حال پای املاک آباشویلی در میونه ؟

وکیل اول

« ساندرو اوبولادزه^۱، خواهش میکنم! ما با

۱- Sandro Oboladze

هم قرار گذاشته بودیم که ... (به آزادك) البته این درسته که در پایان محکمه روی این مسئله هم تصمیم گرفته میشه که آیا اختیار املاك بسیار پهناور آباشویلی هم بدست موکله‌ی عالیقدر ما سپرده میشه یا خیر . ولی بنده با تأکید عرض میکنم « هم » . یعنی اینکه در مرحله‌ی اول قرازدی انسانی يك مادر قرارداره . که ناتلا آباشویلی سر آغاز منقلب کننده‌ی او و براتون تعریف کردند . حتی اگر میشل آباشویلی وارث این املاك هم نمیبود ، باز هم كودك دل‌بند و مورد علاقه‌ی موکله‌ی من بود !

آزداك

نگهدار! مقام قضاوت تذکر مسئله‌ی املاك را دلیل قاطعی بر انسانیت شما میداند .

وکیل دوم

متشکرم عالیجناب ! بهر صورت ، ایلوشو بولادزه‌ی عزیز ، ما میتونیم ثابت کنیم که آدمی که بچه را برای خودش دزدیده مادر طفل نیست ! اجازه بفرمائید که حقایق عریانی را بعرض مقام محترم قضاوت برسونم .

كودك موردگفت و گو ، ميشل آباشويلی ، متأسفانه
در هنگام فرار مادر بواسطه‌ی يك سلسله مشكلات
و مشقات تأسف آور، جاماند! گروه، دختری كه در
آشپزخانه‌ی قصر كار ميكرد ، در اون روز عيد پاك ،
درمحل حضور داشته و اشخاصی دیده‌اند كه بچه را
برداشته و فرار کرده ...

زن آشپز

اون زن فقط فكر اين بود كه چه لباسهائی رو با خودش
بيره !

وكيل دوم

(بدون اينكه عكس‌العملی نشان دهد) تقريباً در حدود
يكسال بعد، سروكله‌ی گروه با يك طفل در دهكده‌ی
كوهستانی پيدا شد و با شخصی ازدواج كرد بنام ...

آزداك

(به گروه) چه جور خودت رو به دهكده كوهستانی
رسوندى ؟

گروشه

پیاده، عالیجناب . واون بچه هم مال خودم بود .

سیمون

پدرمنم عالیجناب.

زن آشپز

اون بچه پهلوی من بود و پرستارش میکردم عالیجناب.
دستمزد پنج پیاستر بود.

وکیل دوم

این مرد نامزد گروشه است عالیجناب. بنا بر این شهادتش
بی اعتباره .

آزداك

توهمون کسی هستی که این زن باهاش توی دهکده‌ی
کوهستانی عروسی کرد ؟

سیمون

نه خير عاليجناب . اوبا يك رعيت عروسی كرد .

آزداك

(گروه را با اشاره بطرف خود میخواند) چرا؟ (سیمون
را نشان میدهد) دست به رختخوابش خوب نیست ؟
را متشو بگوا

گروه

ما هنوز به این حرفها نرسیده ایم . من برای خاطر
بچه ازدواج کردم . برای اینکه یه سقفی بالای سرش
باشه . (به سیمون اشاره میکند) این نوی جنك
بود عاليجناب .

آزداك

حالا میخواد دوباره باهات روهم بریزه، نه؟

گروه

(خشمکین) من دیگه آزاد بیستم عاليجناب .

سیمون

باید بعرض برسو نم که...

آزهاك

پس میخوای بگی اون بچه از جنده بازی درست شده؟
(و چون گروه جواب نمیدهد) من از تو یك سوال میکنم:
چه جور بچه‌ای یه؟ یکی از اون بچه‌های کون لختی
کنار خیابونه یا از اون ترو تمیزهائی که مال اعیان و
اشرافهاند؟

گروه

(غضبناك) اون یه بچه‌ی معمولیه.

آزهاك

منظورم اینه که از همون کوچکی علامت نازپروردگی
توی قیافه‌اش دیده میشد؟

گروه

یه دماغ کوچولو توی صورتش دیده میشد.

آزداك

یه دماغ کوچولو توی صورتش دیده میشد. من روی این جوابی که تو دادی خیلی حساب میکنم. در باره‌ی من تعریف میکنن که یکدفعه پیش از صدور يك حکم از دادگاه رفته‌ام بیرون و یه بته‌ی گل‌روبو کرده‌ام. اینها یه جور شگردهائی هستند که اینروزها لازمه‌ی کارند. بهر حال من غائله‌ی شمارو امروزود ختم میکنم. چون دیگه حوصله‌ی شنیدن دروغهاتون را ندارم. (به گروه) مخصوصاً دروغهای تورو. میتونم فکرشو بکنم که شماها (به گروه متهمین) نشستین با هم چی‌ها سرهم کردین تا بتونین به من کلك بزنین. من شماها رو میشناسم. شماها چا خانین.

گروه

(ناگهانی) میتونم بفهمم چرا میخواهید غائله‌رو زود ختم کنید. چونکه دیدم ازشون گرفتین.

آزداك

پوزتو بیند. مکه از تو گرفتم؟

گروشه

(با وجودیکه زن آشهزسی میکند جلوی او را بگیرد)
من نداشتم که ازم بگیرین.

آزداك

كاملا درسته . از شما گداگشنه ها كه چیزی نمیگیرم.
پس لابد باید از گشنگی میمردم ؟ شماها عدالت
میخواین . اما پولشو میدین ؟ وقتی از قصاب گوشت
میخرین میدونین كه باید پول بدین اما پهلوی قاضی
همونجور میرین كه به مجلس مرده خوری!

سیمون

(بلند) بقول معروف: «خیاطها را میبردند در بار، پنبه-
دوزه هم راه افتاد . گفتند تو كجا میآئی ؟ گفت منهم
اهل بخیه ام » .

آزداك

(با هیجان ضرب المثل سیمون را جواب میدهد) « يك ده
آباد بهتر از صد شهر خرابه » .

سیمون

« ماهی گیره قلابشو ورداشت و به کرم گفت : امروز هوا
خوبه میای بریم ماهی گیری؟ »

آزداك

« نوكره گفت : ارباب خودمم و نوكر خودم . بعد
چاقورا ورداشت پاشو برید و انداخت دور».

سیمون

« تزار به رعیتهاش گفت من شمارو مثل پسر خودم
دوست دارم و دادگردن تزارو یج پسرشو زدند » .

آزداك

« بدترین دشمن يك دیوانه خودشه » .

سیمون

اما « گوز خودش بوئی نمیشنوه » .

آزداك

ده پیاستر جریمه برای بکار بردن کلمات مستهجن در

برابر مقام محترم قضاوت . تاتوباشی بدونی عدلیه
یعنی چی .

گروشه

عدلیه ی توخیلی تمیزه . تومیزنی پدرومادر درمیآری
برای اینکه نمینویم مثل اون زنکه و وکیلهاش
حرف بزیم .

آزداك

همینجوره . شما ها احمقین . حقونه که تو سری
بخورین .

گروشه

تو میخوای بچه رو به اون بدی برای اینکه از قرو
اطوار بیشتر سر رشته داره تا بچه داری . تو از عدلیه
بیشتر از من چیزی نمیدونی . یادت باشه .

آزداك

تو این حرف يك حقیقه . من آدم نادونی هستم .
من زیر این لباس قضاوت يك شلوار درست و حسابی

هم پام نیست . خودت تماشاکن . تمام پول من بالای
غذا ومشروب میره من تو مدرسه‌ی معبد درس خوندم.
درثانی توروهم بجرم اهانت به مقام محترم قضاوت به
پرداخت ده پیاستر محکوم میکنم. ازاین گذشته تو
آدم خیلی احمقی هستی که داری با این رفتارت منو
با خودت ضد میکنی. عوض این کار باید قرمیریختی
واطوار میومدی که من کیفم کوک بشه و سر حال پیام .
جریمه‌ات شد ۲۰ پیاستر .

گروشه

اگه ۳۰ پیاستر هم بشه باز هم بهت میگم راجع به عدالت
تو چی فکر میکنم . بیچاره‌ی دائم الخمر. اون روزی
که تورو از شکم مادرت بیرون کشیدند نمیخواستند
که تو یکروز پستون مادرت رو گاز بگیری . حالا
خجالت هم نمیکشی از اینکه من دارم اینطور جلوت
میلرزم؟ اما تورفتی نوکر اونها شدی برای اینکه
کسی نیاد و خونه‌هائی رو که دزدیده بودند ورداره و
بیره . ازکی تا حالا پشه‌ها صاحب خونه شده‌اند؟ اما تو
اجیر اونهای و میپائیشون . وگرنه نمیتونستند
مردهای مارو ببرند براشون جنگ کنند بیچاره‌ی
مزدور .

آزداك

(می‌نشیند) شد ۳۰ پیاستر . دیگه حوصله هم ندارم
باتوسروكله بزئم . پس احترام قاضی کجا میره؟ اصلا
ذوق من دیگه از محاکمه‌ی تو کور شد . اون دو نفر که
میخواستند از هم طلاق بگیرن کجان؟ (به شائووا)
بیارشون تو . برای محاکمه‌ی فعلی ۱۵ دقیقه تنفس
اعلام میکنم .

وکیل اول

خانم عزیز ما يك كلمه دیگه هم که حرف نزنیم باز
هم محاکمه را برده‌ایم .

زن آشپز

(به گروه) تو کاروبد جوری خراب کردی . حالا
رای میده که باید بچه رو پس بدی .

زن حاکم

شالوا اون شیشه‌ی بوی منوبده .

يك زن و شوهر بيار سالخورده وارد
ميشوند

آزداك

ميگيرم . (پيرى ها نمى فهمند) بطور يكه شنیده ام شما
ميخواهيد از هم طلاق بگيريد ؟ چند ساله كه با هم
زندگى ميكنيد ؟

پير زن

چهل سال عاليجناب .

آزداك

علت اينكه ميخواهيد از همديگه جدا بشيد چيه ؟

پير مرد

از همديگه خوشمون نمياد عاليجناب .

آزداك

ازكى تاحالا ؟

پير زن

از همون روز اول عاليجناب .

آزداك

وقتی سرم از اون یکی محاکمه فارغ شد روی تقاضای شما فکر میکنم رأی میدم. (شائووا آن دو نفر را به عقب صحنه هدایت میکند) من بچه را لازم دارم . (با اشاره گروه را بطرف خود صدا میکند و کمی محبت آمیز بطرف اوخم میشود) من متوجه شدم که تو از عدالت به چیزی سرت میشه . ببین ، من باور نمیکنم که این بچه مال تو باشه، اما میگیرم بر فرض هم که مال تو بود ، دختر جون ، اونوقت تسو دلت نمیخواست که بچه ات پولدار باشه؟ اگه اینجور بود فقط يك كلام میگفتی که مال تو نیست و اونوقت اون فی الفور صاحب قصر میشد و اسبهای زیادی در آخور داشت و گدایان زیادی پای پله های قصرش میآمدند و سربازهای فراوانی کمر خدمتش را می بستند و نیازمندی های زیادی توی حیاط قصرش جمع میشدند. مگر نه! حالاجواب تو بمن چیه؟ دلت نمیخواه پولدار باشه ؟ (گروه حرفی نمیزند)

خواننده

اینك بشنوید كه زن خشمكین چه اندیشید ، اما نكفت .
(میخواند)
پاهایش در كفشهای طلائی
اما قدم بر روی ضعفان میزند
قلبش آکنده از ظلم و بیداد

اما بر من خنده میکند
چه سخت است با خود کشیدن
دلی را که از سنگ سخت است ،
زیرا مشقت بسیار میکشد
آنکه نیرومند است و ظالم .
از گرسنگی خواهد ترسید
اما نه از گرسنگان .
وحشت از ظلمت و تیرگیهاست
نه از نور و روشنائی .

آزداك

خیال میکنم منظور تو فهمیده باشم زن .

گروشه

من بچه رونمیدم . من اونو بزرگش کردم . اون منو
میشناسه .

شانووا كودك را میآورد

زن حاكم

بچم لباس جلمبری تنشه .

گروشه

هیچ همچی چیزی نیست. اونها بمن وقت ندادن لباس

خوبه‌اش رو تنش کنم .

زن حاکم

توخوك دونى بزرگش کرده‌اند .

گروشه

من خوك نیستم . اما اینجا کسانی هستند که خوك باشند . تو بچه‌ات رو کجا گذاشتی ؟

زن حاکم

الان حق تو کف دست می‌گذارم زنک‌ه‌ی عامی .
(میخواهد به گروشه حمله کند - و کلایش‌اورا نکه‌میدارند)
این زن جنایتکاره . باید زیر شلاق کشتش .

وکیل دوم

(دهان او را می‌گیرد) ناتالا آباشویلی . شما قول داده بودید که ... عالیجناب ... اعصاب شاکیه ...

آزداک

شاکیه و متهمه . محضر دادگاه داستان شما را شنید، ولی بالاخره برایش معلوم نشد که کدامیک از شما دوففر

مادر واقعی اون بچه است . من بعنوان قاضی موظفم که برای این بچه يك مادر انتخاب كنم . امتحانی میکنیم . شائووا يك تکه گچ وردار و باهاش یه دایره روی زمین بکش (شائووا همین کار را میکند) حالا بچهره و بگذار اون تو . (شائووا میشل را که به گروه لبخند میزند توی دایره میگذارد) شاکیه و دختری که از اوشکایت شده کنار دایره بایستند . هردو . (زن حاکم و گروه کنار دایره می ایستند) دست بچهره بگیرد . هر کدوم از شما که مادر واقعی اون باشین زورتون میرسه و بچهره از توی دایره بیرون میکشین .

وکیل دوم

(سریع) مقام محترم قضاوت . بنده اعتراض دارم . صحیح نیست که سرنوشت املاك بسیار پهناور آباشویلی به این كودك بستگی داشته باشد . مضافاً باینکه موکله‌ی من از نظر زور بازو با این زن که به کارهای بدنی عادت داشته در يك سطح نیست .

آزداك

اتفاقاً خیلی خورده و خوابیده بنظرم میرسه . بکشین . (زن حاکم كودك را بطرف خود میکشد و از دایره بیرون میآورد زیرا گروه بچه را رها کرده بوده است . گروه مبهوت ایستاده است)

وکیل اول

(به زن حاکم) تبریک می‌کم. عرض نکردم رابطه‌ی
خونی هست ؟

آزداک

(به گروه) توجهت شد که ؟ چرا نکشیدی ؟

گروه

من محکم نگهش نداشتم (بطرف آزداک میرود)
عالیجناب ، حرفهائی رو که بهتون زدم پس می‌گیرم .
ازتون تقاضا میکنم منو ببخشید . اگه میشه چند
وقت این بچه رو نگه دارم تا خوب زبون واکنه .
فعلا فقط چندتا دونه لغت یاد گرفته .

آزداک

(بلند میشود) باین ترتیب مقام قضاوت ثابت کرد که
مادر واقعی کدومه . (به گروه) بچه‌ات را وردار واز
اینجا ببر . تو نتوانستی بچه‌ای رو که بزرگ کرده‌ای با
دست خودت تکه تکه کنی . (به زن حاکم) واما تو .
تا بجرم دروغگوئی پدرت رو نسوزونده‌ام گورتو
گم کن . (زن حاکم بیهوش میشود و کلایش اورا بیرون
میبزند. گروه بیحرکت ایستاده است . شائووا طفل را
بسوی او می‌آورد)

آزداك

(به گروه و سیمون) من بعنوان خدا حافظی شما رو
بيك مجلس رقص روی چمنها دعوت میکنم. راستی
نزديك بود در عالم مستی فراموش كنم كه اين حكم
طلاق رو صادر كنم . (روی يك تکه كاغذ چیزی
مینویسد)

شانووا

(كاغذ را خوانده است) این درست نیست . شما این
پیرزن و پیرمرد رو طلاق نداده اید بلکه حكم طلاق
گروشه را از شوهرش گرفته اید .

آزداك

ای داد اشتباه کردم . خیلی متأسفم ولی نمیشه کاریش
کرد . من کاری را که کرده ام تغییر نمیدم و گرنه نظم
وقانون مختل میشه . عوضش شما پیرزن و پیرمرد را
هم بيك شب نشینی دعوت میکنم .

گروشه

سیمون . حالا ديگه ميتونم بهت بگم . من اين بچه رو
اون روز عيد پاك برداشتم برای اينكه همون روز با
تو نامزد شده بودم . بنابراین اين بچه ی عشقه . ميشل
برقصيم .

با میشل میرقصه . سیمون هم با زن آشپز
میرقصه . پیرزن و پیرمرد هم میرقصند.
آزداك فكورانه ایستاده است اما بزودی
توسط دیگران، که میرقصند پوشیده
میشود و از نظر ناپدید میگردد

خواننده

و بعد از این شب آزداك ناپدید شد و دیگر هرگز کسی او
را ندید .
اما مردم گرجستان او را فراموش نکردند و سالهای سال
از روزگار قضاوت او
بعنوان روزگاری کوتاه و طلائئ و خوشبخت یاد میکردند.
دورانی را که بسیار به عدالت نزدیک بود .

رقصی کنندگان در حال رقص از صحنه
خارج میشوند . آزداك دیگر کاملاً ناپدید
شده است

اما شما ، شما ای شنوندگان داستان دایره‌ی گچی
پند سالخورده‌گان را بگوش گیرید که میگویند :
هر آنچه هست باید از آن کسی باشد که مناسب
آنست . پس :

کودکان، به مادرانی رسند که مادری دانند تا
کودکان ، نیکو پرورش شوند ، عرابه‌ها را به
رانندگان خوب بسپارند تا نیکویشان برانند. و دره‌ها
را به آنانکه آبیاریش کنند تا بار نیکو بیاورد .

موزيك

جوانه منتشر کرده است

- ۱ - شعر من (شعر) نیمایوشیج
- ۲ - دندیل (رمان فارسی) غلامحسین ساعدی
(گوهر مراد)
- ۳ - آئینه‌ها تهی است (شعر) م - آزاد
- ۴ - گرگدن (نمایشنامه) اوزن یونسکو
ترجمه‌ی جلال آل احمد
- ۵ - چرخ نمک (نمایشنامه) آرتور شنیترسلر
ترجمه‌ی قهی زاده - صفدریان
- ۶ - تربلینکا (داستان) زان فرانسوا اشتاینر
ترجمه‌ی دکتر مهدی سمسار
- ۷ - زندانی 81490 (داستان) آلبر شمبون
ترجمه‌ی احمد شاملو
- ۸ - دایره‌ی گچی قفقازی (نمایشنامه) برتولت برشت
ترجمه‌ی حمید سمندریان
- همراه دایره‌ی گچی (نمایشنامه) نویسنده گمنام چینی
ترجمه‌ی داریوش آشوری
- ۹ - دوازده داستان شگفت‌انگیز (داستان کودکان)
ملکه فابیولا
ترجمه‌ی ابوزر صداقت
- ۱۰ - آنتی‌گون (نمایشنامه) ژان آنوی
ترجمه‌ی دکتر اقدس یغمالی
- ۱۱ - روزی که بومن بادرد خویش‌آشناسد (داستان)
لوکلزیو
ترجمه‌ی م - ر - حریری

۱۲ - افسانه و افسون (رمان فارسی)
اثر م . د دیده ور

۱۳ - زن نيك سچوآن (نمایشنامه) برتولت برشت
ترجمه‌ی فریده لاشالی

۱۴ - درختان ایستاده می‌میرند (نمایشنامه)
الکساندر وکاسونا
ترجمه‌ی باهره راسخ

۱۵ - جنگ ، وبا (داستان) لیو دمیل استویانف
ترجمه‌ی : منوچهر سهام

۱۶ - هزار پای سیاه و قصه‌های صحرا (مجموعه داستان
فارسی)
اثر نادر ابراهیمی

۱۷ - عاشقانه‌ها و کبود
اثر مهدی اخوان ثالث
م . امید



انتشار است جوانه

بها ۱۸۰ ریال